

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

عمل و اقدام در قرآن - ۲ - ارزشهای عملی

چکیده

در مرحله اقدام و عمل نیز ارزشهای تعریف شده ای وجود دارد که در قالب احکام فقهی ابلاغ گردیده اند

این ارزشها همان باید هائی است که انجام هر یک با نیت الهی و قربت الی الله گامی در جهت پیشرفت به سوی هدف را مهیا می سازد و موجب نیل به اهداف عملیاتی در یک مدیریت راهبردی است .

بعضی از این اقدامات که در ارتباط با موضوع اصلی یعنی مدیریت راهبردی مطرح میگردد در ذیل این بخش از مقاله آورده شده است بطوری که رعایت این احکام در حصول نتیجه و دستیابی به اهداف راهبردی موثر می باشد و حصول اهداف کلان را تسریع می نماید .

کلید واژه ها

عزت ، کرامت ، اعتماد، ایمان ، امید ، خود اتکائی، شجاعت

انسان برای هدایت پذیری، کامل آفریده شده است

بیان نورانی موسای کلیم(سلام الله علیه) است که وقتی فرعون گفت «رَبِّ الْعَالَمِينَ»ی که تو را فرستاد، کیست؟ فرمود «رَبِّ الْعَالَمِينَ» من کسی است که با سه نظام، جهان را تنظیم کرده است و آفرید: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خُلُقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ [۴] یعنی هر موجودی که شما می بینید، این دارای سه ضلع و سه عنصر محوری است: یک عنصر مربوط به نظام فاعلی است که فاعل و سازنده دقیق حکیم دارد، یک ضلع مربوط به نظام داخلی است که هر چه در دستگاه او لازم باشد به او داده است. یک ضلع مربوط به نظام غایی و هدفمندی اوست که او را رها خلق نکرده است، برای چیزی، به سوی چیزی، با راه چیزی خلق کرده است. این برای همه موجودات است، برای انسان هاست، برای حیوانات است، هر موجودی هدفی دارد، غرضی دارد، مقصدی دارد، مقصودی دارد: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى﴾، یک؛ ﴿كُلَّ شَيْءٍ خُلُقَهُ﴾، نظام داخلی، دو؛ ﴿ثُمَّ هَدَىٰ﴾، به مقصد، سه؛ انسان از بارزترین مصادیق این کریمه است، پس هر چه در انسانیت انسان لازم بود، خدا به او داد. مگر اینکه او دستکاری بکند کم بکند، زیاد بکند، با میل خود، با اراده خود، وصفی را برای خود تهیه بکند که نباید بکند، کمالی را از دست بدهد که نباید از دست بدهد، این هم اصل سوم. قسمت معارج ۴/ تسنیم

فرق انسان با سایر موجودات

موجودات یا به صورت فرشته هستند که خدای سبحان درباره اینها فرمود اینها دائماً اهل تسبیح و عبادت هستند و قُتور و ضعفی به اینها راه نمی دهد، [۱] چون یک موجود مجرد هرگز خسته نمی شود یا موجودات مادی هستند؛ نظیر آسمان و زمین و گیاهان و درختها و مانند آن. اینها کارشان را اگر در صراط حق تنظیم بکنند، همه کارهای اینها عبادت است. گاهی انسان کار خود را در صراط حق تنظیم می کند، این انسان همه شئون او عبادت است، گاهی این چنین نیست آنکه

می‌گوید: ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛ [۷] طوری برنامه زیست خود را تنظیم کرده است که همه کارهای او برای خداست اینکه در زیارت «آلیاسین» که از بهترین زیارت‌های ماست به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سلام عرض می‌کنیم، بر تمام جزئیات زندگی آن حضرت سلام عرض می‌کنیم و می‌گوییم سلام بر تو آن وقتی که می‌نشینی، سلام بر تو آن وقتی که بلند می‌شود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَ تَبِينُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَ تَقْتَتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَ تَسْجُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُكَبِّرُ وَ تَهْلِلُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَ تَسْتَعْفِرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُمَسِّي وَ تُصْبِحُ السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى»؛ [۸] این زیارت «آلیاسین» نشان می‌دهد که ولی عصر (ارواحنا فداه) همه کارهای او «لله» است، لذا ما بر آن وقتی که حضرت می‌نشیند سلام می‌کنیم، بر آن وقتی که بلند می‌شود سلام می‌کنیم. اگر موجودی توانست همه شئون خود را «لله» تنظیم بکند این موجود دائماً در عبادت است. بابتی در کتاب شریف *وسائل* در بحث صلوات هست که اگر کسی دائماً متذکر به حق بود، ذکر خدا در دل و ذکر خدا در لب داشت، این موجود و این انسان دائماً در نماز است. [۹] اگر گفته شد «خوشا آنان که دائم در نمازند» [۱۰] نه یعنی همیشه نماز می‌خوانند، بلکه در عین حال که کارهای عادی دارند همه کارهای آنها نماز است این روایت در آن باب مرحوم صاحب *وسائل* نقل کرد که اگر کسی همیشه به یاد حق باشد مثل اینکه همیشه در نماز است: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾. [۱۱] همین است ﴿وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ [۱۲] یا ﴿وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ [۱۳] یک بحث دیگری دارد که اینها مواظب نمازهای واجب یا مستحب هستند؛ اما دائماً در نماز هستند این برای کسی است که ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي﴾ [۱۴] را دارد امتثال می‌کند. اگر کسی یاد حق را همیشه در دل داشت او دائماً در نماز است. موجودات جهان خارج دائماً در صراط مستقیم هستند و هرگز غافل نیستند، بنابراین فعلی که به نام تسبیح است به اینها اسناد دارد بدون اینکه با زمان همراه باشد، مُنْسَلَخُ از زمان است و اینها خسته هم نمی‌شوند، چون هرگز عصیان در آنها نیست. این انسان است که در نظام تشریح که واقع شد، معصیت است و گرنه در نظام تکوین، هیچ موجودی معصیت نمی‌کند، همه دارند اطاعت می‌کنند و یاد حق و نام حق را احیا می‌کنند.

قسمت ۲/حشر/تسنیم

راه‌های چیست؟ راه‌های را هم قرآن کریم مشخص کرده. در شش طایفه از آیات با بیانات گوناگون این امور را مطرح کرده: یکی در مسئله بالا آمدن‌ها که ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [۱۷] در همین سوره «مجادله» مشخص شد. اول رفع می‌دهد، خدا بالا می‌برد تا کجا بالا می‌برد معلوم نیست. درباره مؤمن غیر عالم یک درجه بالا می‌برد، درباره مؤمن عالم چندین درجه ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ این جمله تمییز ندارد ﴿وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ این تمییز دارد. این جمله دوم که تمییز دارد نشانه آن است که تمییز جمله اول محذوف است و آن «درجه» است: «يرفع الله الذين آمنوا منكم درجةً و الذين اوتوا العلم درجات» چند درجه بالا برد. هر رفع درجه‌ای صعود نیست آن بخشی که فرمود: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ﴾ [۱۸] طایفه ثانیه این رشته است که این حالا دیگر اوج گرفته؛ طایفه ثالثه آنها که به مقصد رسیده‌اند از آنها خبر می‌دهد، آن را در سوره مبارکه «حج» فرمود شما که قربانی می‌کنید بخشی از خون یا گوشت قربانی را به دیوار کعبه می‌مالید یا آویزان می‌کنید این برای چیست؟ ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا﴾ [۱۹] خون و گوشت که به خدا نمی‌رسد، این دخیل‌هایی که می‌بندید برای چیست؟ این پارچه‌هایی که می‌بندید برای

چیست؟ این پارچه بستن‌ها که اثر ندارد آن دعا و نیایش کنار حرم اثر دارد، این قفل بستن و دخیل بستن و پارچه بستن این چه اثری دارد؟ آن ناله اثر دارد آن «سِلَاحَةُ الْبُكَاءِ» [۲۰] اثر دارد. فرمود گوشت یا خون قربانی را می‌مالید به دیوار کعبه برای چیست؟ «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤَهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ» این نیل بالاتر از صعود است، چه اینکه صعود بالاتر از رفع است، اول رفعت است، بعد صعود است بعد نیل، نیل یعنی رسیدن، اگر تقوا به لقای الهی بار می‌یابد پس متقی می‌رسد چون تقوا که یک صفت جدایی نیست؛ مثل دود برود بالا! اگر تقوا نائل می‌شود یعنی متقی به «لقاء الله» می‌رسد. پس این سه طایفه درجات را یکی پس از دیگری تبیین می‌کنند: اول رفعت است؛ بعد صعود است؛ قلّه اینها نیل است وقتی تقوا نائل شد متقی نائل است این به «لقاء الله» می‌رسد، به «لقاء الله» رسید دیگر خیر دنیا و آخرت است ﴿أَوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ می‌شود.

در بخش‌هایی که درجاتی را ذات اقدس الهی به خود شخص می‌دهد، همان‌طوری که در کتاب‌های حوزوی معمولاً ملاحظه فرمودید؛ مثل ملکه اجتهاد، اول حال است، بعد تجزّی است، بعد ملکه اجتهاد مطلق است این تشبیه، اول کسی که وارد حوزه می‌شود علوم حوزوی برای او حال است آن قدرت استنباط را ندارد، بعد کم کم متجزّی می‌شود، به مجتهد مطلق که با جان او پیوند برقرار می‌کند این یک مثال. ایمان هم این چنین است اول حال است، بعد تجزّی است، بعد ملکه اجتهاد مطلق است؛ بعد طوری است که با جان او عجین می‌شود؛ لذا در طایفه اولی فرمود: ﴿إِذَا تَلَّيْتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ [۲۱] ایمان اینها زیاد می‌شود. در سوره مبارکه «انفال» فرمود حالا که ایمانش زیاد شد ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ﴾ [۲۲] در سوره مبارکه «آل عمران» این «لام» را انداخت فرمود: ﴿هُمُ دَرَجَاتٌ﴾ [۲۳] نه ﴿لَهُمُ دَرَجَاتٌ﴾. اگر ﴿هُمُ دَرَجَاتٌ﴾ و خود روح بالا رفته، دیگر این ﴿أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ به معنای این نیست که یک روح جدیدی به اینها می‌دهد، بلکه همین روح را بالا می‌برد. آن وقت فرمایش سیدناالاستاد درست است تام است و اما آیات قرآن آن را تقویت می‌کند که خود همین روح کم قوی می‌شود بالا می‌رود، نه اینکه یک روح دیگری به انسان داده شود این روح که قوی شد آن وقت می‌شود: ﴿جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ و مانند آن، خود این روح قوی می‌شود، خود این روح به ملکه اجتهاد مطلق می‌رسد، خود روح بعد از رفع، صعود می‌کند، بعد از صعود نائل می‌شود به «لقاء الله» راه پیدا می‌کند، خود همین روح کامل می‌شود آن وقت ﴿أَوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ دیگر جا برای تأمل نیست و ذات اقدس الهی آن صفات سلبی را هم مشخص کرده است. فرمود شما دوستی خود را کنترل کنید؛ در آیه ۲۴ سوره مبارکه «توبه» که بحث آن قبلاً گذشت فرمود: ﴿إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا﴾؛ شما به مالتان، به زندگیتان، به پدر و مادرتان علاقه‌مندید این یک علاقه عاطفی است که باید زندگی با آن بچرخد این عیب ندارد؛ اما همه اینها را می‌توانید در مسیر دین قرار بدهید. پسران را از آن جهت که عبد صالح است می‌توانید دوست داشته باشید، این دیگر راه‌بند نیست. به پدرتان از آن جهت که مربی شما بود در راه صحیح علاقه‌مند باشید؛ اما اگر نه، به اینها علاقه‌مند بود از خدا و پیغمبر و اینها بیشتر دوست داشت تهدید کرد فرمود: ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ این معنایش این است که این ﴿فِي الْقُرْبَى﴾ را مفعول واسطه گرفته برای ﴿الْمُودَّة﴾ این ظرف شده ظرف لغو؛ یعنی اهل بیت را دوست دارد پسرش را هم دوست دارد حالا هر طور باشد، فرمود این‌طور نمی‌شود. آنها اگر در مسیر نیستند نباید به آنها علاقه‌مند باشید، آن وقت تهدید هم کرده.

در جریان بیگانه‌ها هم فرمود حالا که شما مودتتان **﴿فِي الْقُرْبَى﴾** شد و هیچ نگرانی از این جهت ندارید مطمئن باشید که ترسی هم از حمله بیگانه نخواهید داشت؛ آیه سه سوره مبارکه «مانده» این است که **﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنزِيرِ﴾** با این سه، چهار مسئله فقهی، کفار از شما ناامید می‌شوند یا این مربوط به ولایت اهل بیت است؟ این در همان آیه است صدر آیه این است که **﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِعَیْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُفْوَذَةُ وَ الْمُنْرَبِيُّ وَ النَّطِیْحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ﴾** بعد فرمود: **﴿الْيَوْمَ﴾** در همین آیه، **﴿الْيَوْمَ یَسِّرُ الدِّینَ كَفَرُوا مِنْ دِینِكُمْ﴾**؛ کفار ناامیدند، برای اینکه شما امامی امروز پیدا کردید بعد از جریان غدیر امیر(سلام الله علیه) امام شما شد، اینها فکر می‌کردند - معاذ الله - رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) که رحلت کرد اوضاع برچیده می‌شود. جریان غدیر که حل شد فرمود دیگر کفار ناامید شدند: **﴿الْيَوْمَ یَسِّرُ الدِّینَ كَفَرُوا﴾** دیگر به آنها دل نبندید از آنها هراس نداشته باشید **﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ احْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ﴾** و مانند آن.

در سوره مبارکه «انعام» که سیدناالاستاد به آن اشاره فرمودند آیه ۱۲۲ این است: **﴿أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لیسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا کَذَلِکَ زُیِّنَ لِلْكَافِرِینَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾** آیه از این آیه استفاده می‌شود که این روح جدیدی است یا هر مرتبه‌ای که انسان هست نسبت به مرتبه بالاتر فاقد است. نسبت او مرده است بعد بالا می‌شود، آدم وقتی ده درجه از علم را دارد نسبت به درجه یازده جاهل است، به درجه یازدهم که رسید؛ یعنی یک درجه علمی را طی کرد بالا آمد، روح هم همین‌طور است، حیات هم همین‌طور است، ایمان هم همین‌طور است. بنابراین اینکه فرمود ما روحی می‌دهیم نه معنای آن این است که یک روح جداگانه‌ای این دارد. در روایات ما البته هست ایشان «وفاقاً للروایات» که برای مؤمن پنج روح است _ چون ایشان هر چیزی را که در *المیزان* بخوانند تفسیر کنند گوشه‌ای هم به روایات دارند با دید آنها آیه را معنا می‌کنند _ این حق است؛ اما خود روایات می‌خواهد بگوید که انسان پنج‌تا روح دارد یا روح پنج درجه‌ای دارد؟ پنج واقعیت است یا یک واقعیت پنج رتبه‌ای است؟ در روایات هست که برای مؤمن «خمسة أرواح» هست؛ **[۲۴]** اما آیا واقعاً پنج تا روح است یا روح پنج درجه‌ای است؟ انسان به هر حال یک واقعیت است دو تا واقعیت که نیست. به هر تقدیر فرمود اینها هستند که به فلاح الهی بار می‌یابند و اگر درباره دیگران فرمود: **﴿أُولَئِکَ فِی الْأَذَلِّینَ﴾** اینجا هم می‌فرماید که **﴿أَلَا إِنَّ جَزَبَ اللَّهُ هُمْ الْمُفْلِحُونَ﴾**؛ اینها هستند که به فلاح رسیدند، به مقصد رسیده‌اند. فلاح را فلاح می‌گویند برای اینکه این زیر و رو کرده، احیا کرده، به مقصد رسانده خودش هم به مقصد رسیده که - ان‌شاءالله - امیدواریم نصیب همه بشود. قسمت ۲۱/مجادله/تسنیم

خدا سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! می‌فرمود این حرف‌ها در اسلام به نام حضرت امیر ثبت شد؛ یعنی خط ولایت در اسلام حالا هر چه هست، وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ اما این شاگردی که بتواند این خط را ترسیم کند، تبیین کند، تشریح کند، تفسیر کند، راه‌اندازی کند، ایشان اصرار دارد که این به نام حضرت امیر ثبت شد. این قسمت را حضرت فرمود، فرمود یک عده **﴿خَوْفًا مِنَ النَّارِ﴾** [۱۱] عبادت می‌کنند. یک عده **﴿شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ﴾** عبادت می‌کنند، پس معلوم می‌شود اینها غرضی دارند و یک عده **﴿حُبًّا لِلَّهِ﴾** [۱۲] معبود را می‌خواهند، محبوب را می‌خواهند، نه عبادت را. **[۱۳]** عبادت را برای معبود می‌خواهند برای محبوب می‌خواهند و من از آن قبیل هستم.

این ترسیم خط که یک عده «خَوْفًا مِنَ النَّارِ»، این قدر گفت و گفت و گفت تا به نام او در اسلام ثبت شد. بعدها هر کسی گفت از وجود مبارک حضرت گرفت؛ البته آیات قرآن اینها را دارد، تبشیر دارد، إنذار دارد؛ اما عبادت را برای معبود بخواد نه برای خود عبادت. این ذکر را برای مذکور بخواد، این اسم را برای مسما بخواد. فرمود این ﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ﴾ است؛ اما آیا می‌دانید که مشرق و مغرب در عالم کیست؟ یک مشرق و مغربی است که همه می‌فهمند که آفتاب از یک طرف درمی‌آید و از طرف دیگر غروب می‌کند. در قرآن کریم فرمود این را که همه می‌بینند: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ﴾. قسمت ۵ / مزل / تسنیم

عزت و کرامت انسانها

اما اگر آن اصل خودتان را حساب کنید، همه شما از یک پدر و یک مادر هستید، ﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى﴾ و اگر پایین بیایید، از آن اصل بین‌المللی فاصله بگیرید و شعبه و قبیله و اینها را حساب کنید، هر کسی پدری دارد و مادری که این فخری برای انسان محسوب نمی‌شود. پس اگر بخواید مقطعی نگاه کنید، هر کسی پدری و مادری دارد و اگر بخواید عمومی و جهانی فکر کنید، همه شما فرزندان یک پدر و یک مادر هستید، ﴿بِأَيِّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى﴾ به هر دو تفسیر. ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ﴾؛ اما برای اینکه یکدیگر را بشناسید، کاملاً یکدیگر را بشناسید، چون کد ملی و شناسنامه و اینها برای یک مقطع خاصی است. پس اینها نظام ارزشی نیست، برای شناسایی است که اشتباه نکنید. ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾؛ این ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ﴾ ناظر به این است که ما شما را کریمانه خلق کردیم، ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾. [۱۲] این کرامت را هم مستحضرید، از بهترین اوصافی است که خدای سبحان برای فرشته‌ها ذکر می‌کند و در بین ما، شهدا به مقام فرشتگی رسیدند و می‌رسند که جزء «مُكْرَمِينَ» هستند که پیام شهید سوره «یس» همین است؛ وقتی در سوره «یس» دارد که این شخص شربت شهادت نوشید، ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾؛ [۱۳] وقتی وارد بهشت برزخی شد، از بهشت برزخی پیام داد که ﴿بِأَيِّ لَيْتٍ قَوْمِي يَعْمَلُونَ * مَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾؛ [۱۴] ما از این طرف می‌گوییم: «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ»، شهدا از آن طرف می‌گویند که «يَا لَيْتَكُمْ كُنْتُمْ مَعَنَا»؛ ای کاش اینجا بودید تا ببینید چه خبر است! این «يَا لَيْتَنَا» دو طرفی است؛ ما آرزو داریم که ای کاش شربت شهادت می‌نوشیدیم! آنها هم آرزو دارند که ای کاش با ما بودید و می‌دیدید که اینجا خدا با ما چه کرد؟! ما را جزء ملائکه قرار داد، ﴿وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾. «مُكْرَمِينَ» در اصطلاح قرآن، همان ملائکه هستند. در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يُسْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾؛ [۱۵] که روزهای قبل هم بحث شد که وجود مبارک امام هادی (سلام الله علیه) در زیارت «جامعه»، همین را وصف ائمه (علیهم السلام) قرار می‌دهد که ائمه «وَ عِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يُسْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾؛ [۱۶] هستند. پس «مُكْرَمِينَ» در اصطلاح قرآن کریم، همان فرشتگان هستند و شهدا ملحق به «مُكْرَمِينَ» هستند. اصل کرامت را که ذات اقدس الهی فرمود: ﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾، یک سؤال و جوابی را در خود دارد؛ چرا انسان کریم است؟ با اینکه این نطفه است و ﴿مِنْ مَنِي يُمْنِي﴾؛ [۱۷] است! چرا کریم است؟ چون براساس ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾؛ [۱۸] بعضی‌ها خلافت اصلی دارند، مثل انبیا و اولیای الهی؛ بعضی زیر مجموع خلافت آنها خلافت دارند، چون خدا کریم است، خلیفه کریم هم کریم است، جانشین کریم هم کریم است. الآن اگر کسی مقامی دارد و شخص دیگری قائم مقام و جانشین اوست، امضای او به منزله امضای آن اصیل است و لذا قابل احترام خواهد بود. اگر قائم مقام یک وزیر، کرامتی دارد، به مناسبت وزارت همان وزیر است؛ حالا اگر کسی قائم مقام وزیر و وکیل بود، یا قائم مقام صاحب منسبی بود؛ ولی به جای اینکه برابر دستور و

راهنمایی و قانون او کار کند، حرف خودش را بزند و کار خودش را بکند و به میل خودش رفتار کند، همین انسانی که ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ شد، همین انسانی که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ شد، همین انسان می‌شود: ﴿وَأُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۱۹] برای اینکه او جانشین یک وزیر است؛ ولی حرف خودش را می‌زند و کار خودش را می‌کند! این غصب است و این حیات، حیات غاصبانه است؛ لذا فرمود مواظب باشید کرامت شما برای این است که خلیفه کریم هستید و خلیفه باید حرف «مستخلف عنه» را بزند، نه حرف خودش را. پرسش: کرامت را نمی‌توانیم نتیجه خلقت بگیریم؟ پاسخ: نتیجه خلقت نمی‌گیریم، نتیجه خلافت می‌گیریم. وقتی خلیفه ذات اقدس الهی شد، «الله» کریم است و کسی که جانشین «الله» است، باید حرف «مستخلف عنه» را بزند. پرسش: تقوا هست که کرامت می‌آورد؟ پاسخ: بله، تقوا یعنی حرف «مستخلف عنه» را فهمیدن و گوش دادن، وگرنه خود انسان چه چیزی دارد؟ ﴿وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً﴾ [۲۰] بنابراین اگر فرمود: ﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾، این طور نیست که انسان ذاتاً کریم باشد! و اگر فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾، خود این تعلیق حکم بر وصف نشان می‌دهد که انسان اگر کرامتی دارد، در اثر این است که خلیفه کریم است و کار خلیفه این است که صفت «مستخلف عنه» را انجام دهد و اگر کار «مستخلف عنه» را انجام نداد، ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [۲۱] خواهد شد. الآن ما واقعاً گرفتار یک عده فراعنه هستیم که در عالم دارند این گونه زندگی می‌کنند. قبلاً این تحلیل سه‌گانه گذشت که اگر هر کشوری به هر حال بخواهد روی پای خود بایستد، این سه اصل را لازم دارد: قانونی دارد که مجلس آن کشور تصویب می‌کند که عملیاتی است، چون بدون مواد قانونی که نمی‌شود کشور را اداره کرد. آن مواد قانونی از یک مبانی گرفته می‌شود، مثل استقلال، امنیت، آزادی، عدم دخالت در شئون کشورهای دیگر، رعایت محیط زیست، عدل، مساوات، مساوات، اینها مبانی حقوقی تدوین قوانین در مجلس‌ها است. این دو اصل را ما با همه کشورهای جهان به طور مشترک داریم؛ یعنی هیچ کشوری نیست که این دو اصل را نداشته باشد. اما تمام اختلاف ما از این به بعد در آن اصل سوم است که به توحید و شرک برمی‌گردد؛ مبانی حقوق منشأ استنباط مواد حقوقی است، الآن مجلس ما چه کار می‌کند؟ مجلس ما برابر اصول قانون اساسی، مواد را تصویب می‌کند، نه اصل را؛ اصل برای قانون اساسی است. به استناد اصول قانون اساسی، این را تشریح می‌کند، تحریر می‌کند، تقسیم می‌کند و به صورت مواد قانونی درمی‌آورد و عملیاتی می‌کند، سپس به وزارتخانه می‌دهد و آنها هم آیین‌نامه تنظیم می‌کنند، آیین‌نامه قانون نیست، بلکه کیفیت اجرایی مصوبات قانون است. مجلس مصوبات خود را به استناد قانون اساسی انجام می‌دهد. قانون اساسی هم اصول فراوانی دارد که مهم‌ترین اصل این است که باید عدل باشد؛ یعنی اگر مساوات است، مساوات است، فضای زیست است، عدم دخالت در کشورهای دیگر است، رعایت حقوق طبقات است، اقتصاد است، چه و چه و چه! همه باید بر مبنای عدل باشد. معنای عدل هم روشن است «کما تقدّم سابقاً»، عدل یعنی «وَضَعُ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ». [۲۲] تا اینجا مشترک بین ما و جهان است؛ اما از این به بعد فرق اساسی بین ما و آنها این است که عدل یعنی «وَضَعُ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، معنای این هم روشن است؛ اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ ما می‌گوییم جای اشیاء را اشیاء آفرین معین می‌کند «و هو الله»، جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می‌کند «و هو الله»؛ اما آنها می‌گویند جای اشیاء را خود ما معین می‌کنیم! جای اشخاص را خود ما معین می‌کنیم! آنها می‌گویند آنچه از انگور به دست می‌آید، چه شراب و چه سرکه، هر دو حلال است؛ ولی ما می‌گوییم انگور آفرین می‌گوید یکی حلال است و دیگری حرام! آنها می‌گویند هر چه از بدن خارج می‌شود، چه بول و چه عرق، هر دو پاک است، ولی ما می‌گوییم بدن آفرین می‌گوید یکی پاک است و دیگری نجس! فرق ما و آنها،

مثل فرق موسی و فرعون است! سخن در این نیست که آنها آدم‌های بدی هستند، فقط بدی نیست، تنها مسئله غضب فلسطین و اینها نیست، بلکه در واقع سخن از کفر و ایمان است. آنها حالا چه بگویند چه نگویند، صریحاً داعیه فرعون‌ها دارند؛ اینکه می‌بینید می‌گویند فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است، یا یک روز منافقین را در لیست تروریست‌ها می‌گذارند و یک روز برمی‌دارند؛ یعنی عدل به دست خود آنهاست! این را باور کردند! این ربوبیت است؛ یعنی اگر قلب این استکبار را بشکافید، همان حرف فرعون درمی‌آید که ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ [۲۳] است. این ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ یا ﴿مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ [۲۴] که فرعون می‌گفت، معنایش این نبود که من خالق آسمان و زمین هستم! معنایش این است که اندیشه من باید کشور را اداره کند، همین! بنابراین این بدون تعارف ادعای ربوبیت است. ما می‌گوییم کلید همه این مبانی عدل است و عدل یعنی «وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، جای اشیاء را اشیاء‌آفرین معین می‌کند و جای اشخاص را اشخاص‌آفرین معین می‌کند، ولی آنها می‌گویند که ما معین می‌کنیم! آنها به جد باور دارند که فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است! یک روز منافقین جزء تروریست هستند و یک روز هم از لیست خارج می‌کنند! حالا چه این حرف‌ها را بگویند و چه نگویند، ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ قسمت ۱۸/حجرات/تسنیم

مسئله توحید و تحلیل همه کارها به توحید؛ یعنی واقعاً ﴿الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾. دیگر مؤمن باید خودش حسابش را بکند که اگر آینه‌ای یک صورت خوبی را دارد نشان می‌دهد، چون آن صورت خوب است سیمای آینه زیباست و گرنه اگر صورتی خوب نبود این آینه ارزشی نداشت. اگر عنایت الهی نباشد آن وقت عزتی برای مؤمن نیست و همچنین خلقتی برای او نیست قدرتی برای او نیست، فرمود او ﴿خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ [۱۲] است. در بخش پایانی سوره «ذاریات» فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾، [۱۳] این ﴿هُوَ﴾ با «الف» و «لام» ی که روی خیر آمده مفید حصر است؛ یعنی دیگران رازق نیستند، آینه‌دار رازقیت خدا هستند. اینجا هم همین طور است که اگر یک وقت آیه‌ای مثلاً نام دیگران را کنار «الله» می‌برد یا نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار «الله» می‌برد همین طور است. آن آیه معروف: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۱۴] هم همین طور است. درست است که رسول و اولوا الامر (علیهم السلام) مطاع ما هستند؛ اما ببینید این آیه چقدر ظریفانه اول تثنیث، بعد تننیه، بعد به توحید می‌رسد! اول تثنیث است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ که ائمه (علیهم السلام) هستند. بعد نام ائمه را نمی‌برد: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾، [۱۵] برای اینکه اگر در خود امامت اختلاف کردید، اگر در امامت اختلاف کردید که به امام مراجعه نمی‌کنید، ناچار به پیغمبر مراجعه می‌کنید و قرآن. ببینید اول تثنیث است، بعد تننیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، این اول که تثنیث است. ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ «حتی فی الامامة»، ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ مراجعه کنید محکماتان ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾، دیگر سخن از «اولوا الامر» نیست. این برای کیست؟ برای کسی است که به خدا ایمان دارد، دیگر سخن از رسول هم نیست: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾، یعنی اگر رسول است حرف ما را می‌زند، اگر اولوا الامر است جانشین رسول هستند. این آیه اولش از تثنیث شروع می‌شود، بعد به تننیه می‌رسد، بعد به توحید. تا روشن کند که آن نوات قدسی حرف الله را می‌زنند، همه جا همین طور است، اصلاً قرآن کتاب توحید است. بیان می‌کند که انبیا آینه‌دار هستند، ائمه (علیهم السلام) آینه‌دار اوصاف الهی و اسمای حُسنای الهی‌اند. قسمت ۲/ممتحنه/تسنیم

در پایان سوره مبارکه «احزاب» مسئله «عرض امانت» مطرح شد، یک آیه به آخر سوره «احزاب» این است: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾؛ [۳۰] این امانتی که عرضه شد، مصادیق فراوانی برای او ذکر کردند که در همه این مصادیق حقیقت قرآن سهم دارد. گفتند منظور از این امانت ولایت است، منظور از این امانت معرفت است، منظور از این امانت دین است، منظور از این امانت خود قرآن است؛ هر کدام از این مصادیق ذکر بشود بالأخره حقیقت قرآن سهمی دارد جدای از آنها نیست چه اینکه آنها هم جدای از این نیستند.

اگر ولایت باشد که ثقل اصغر است و قرآن ثقل اکبر و اگر دین باشد که به این ثقل اکبر وابسته است و مانند آن قسمت ۲۱/حشر/تسنیم

اما این روایاتی که ملاحظه فرمودید درباره تفویض این روایات به چند طایفه برمی‌گردد. قدر مشترک این روایات که به چند طایفه برمی‌گردد این است که تا خدا اذن نمی‌داد، آنها چیزی را تحلیل یا تحریم نمی‌کردند، وقتی هم که تحلیل و تحریم کردند خدا امضا می‌کرد؛ لذا در بعضی از این روایات سخن از ترخیص است، رخصت است می‌شود اذن؛ در بعضی از این روایات سخن از اجازه است، می‌شود امضای بعد از اذن. همان دو عملی که درباره قرآن بود، درباره حدیث هم هست. درباره قرآن این بود که تا نگیرد، حرف نزنند. وقتی هم گرفت، ساکت نباشد باید بگوید، حدوثاً و بقائاً به اذن الهی تکیه می‌کند. درباره حدیث هم این چنین است تا خدا ترخیص نکند، اینها نمی‌گویند این حدوثاً، وقتی هم که طرح کردند، پیشنهاد دادند، خدا امضا می‌کند؛ لذا هم ترخیص در این روایات هست، هم اجازه در این روایات است، پس اینها به اذن خدا حدوثاً کار می‌کنند و خدا کار اینها را اجازه می‌کند بقائاً؛ لذا می‌شود «حکم الله»، دیگران حق این کار را ندارند؛ لذا می‌شود بدعت، این یک مطلب.

مطلب دیگر و شاهد دیگر اینکه کار اینها به «اذن الله» است در اول و به امضا و اجازه الهی است در مرحله آخر و بقا، این از همین روایتی بود که اخیراً خوانده شد که امام (علیه السلام) فرمود همه ما تابع پیامبر هستیم، پیامبر تابع خداست، اگر انسانی عید محض است و تابع خداست، چگونه در دین خدا بدون اذن خدا کم و زیاد می‌کند؟ معلوم می‌شود هم اذن دارد و هم امضا و اجازه دارد؛ آن‌گاه روح این تفویض به تنفیذ برمی‌گردد، به ترخیص برمی‌گردد، حدوثاً ترخیص است، بقائاً تنفیذ است؛ هیچ کاری را چه در مسایل تکوینی، چه در مسایل تشریحی به اینها تفویض نکردند که شما هر چه می‌خواهید بر اساس اراده خود انجام بدهید که - معاذ الله - اینها هم بشوند نظیر مجتهد که مرحوم علامه، مرحوم مجلسی، سایر بزرگان (رضوان الله علیهم) ادعای اجماع کردند که اصلاً از مذهب ما امامیه نیست که آنها بر اساس اجتهاد کار بکنند، فکر بکنند، استنباط بکنند، اجتهاد بکنند بعد قانونی را وضع کنند، این چنین نیست، آنها نظیر مثبتین و متفکرین و نوابغ بشری و مجتهدین نیستند که بنشینند فکر کنند، قانون وضع کنند، آنها می‌کوشند، تلاش می‌کنند، تهذیب نفس می‌کنند، می‌گیرند از خدا و می‌رسانند به مردم، این ترخیص و این اجازه می‌رساند که کار این بزرگان (علیهم السلام) حدوثاً ترخیص است و بقائاً تنفیذ است و هیچ تفویضی از تفویض مصطلح نیست و آیات قرآنی هم اصل کلی را که ﴿مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾، [۳۱] در بسیاری از موارد دارد و اینها مأذون هستند؛ حالا که مأذون هستند، در کل نظام تکوینی و تشریحی «باذن الله» مأذون هستند، حتی چه در احیای امامت، چه در امامت احیا کم کردن، زیاد کردن «بکم ینزل»

الْعَيْثُ» [۳۲] و بالاتر و بالاتر و بالاتر، خیلی بالاتر از آنچه که در زیارت «جامعه» هست، برای ائمه هست؛ منتها اینها به اندازه فهم ما گفته‌اند، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کتاب قَیمِ کَافی نقل می‌کند که امام صادق (سَلَامُ اللهُ عَلَیْهِ) فرمود: رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) به اندازه فکر خود با احدی حرف نزد: «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»، [۳۳] این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی در اصول کَافی نقل کرده آنچه را که در زیارت «جامعه» یا امثال زیارت «جامعه» گفتند به اندازه‌ای که ما بفهمیم ما خیال می‌کنیم اینها که «خلیفه‌الله» هستند؛ یعنی نظیر آن «خلیفه‌الله» بی که سایرین تقسیم کردند، «خلیفه‌الله فی الأرض» هستند که کار خدا را در زمین اداره کنند و جوامع بشری را هدایت کنند و آنها را به سعادت و شقاوتشان آشنا کنند همین! در حالی که از خود آیه سجدۀ ملائکه برمی‌آید، اینها «خلیفه‌الله فی الأرض و السماء» هستند، آنها به همان اندازه که مرتبی و مدبّر انسان‌ها هستند مرتبی و مدبّر فرشته‌های غیب و شهود هم هستند، کلّ فرشته‌ها را آنها تدبیر می‌کنند، تعلیم می‌کنند و مانند آن؛ آن‌گاه وقتی به «إذن الله» شد، هم حدوداً تأمین است هم بقائاً تأمین. قسمت ۹/حشر/تسنیم

آنچه که برای رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بود به استناد همین آیه برای اهل بیت هم هست، چون حدیث ثقلین به استناد همین آیه تأمین می‌شود [۳۴] به استناد همین آیه حدیث منزلت تأمین می‌شود، [۳۵] به استناد همین آیه حدیث غدیر تأمین می‌شود، [۳۶] به استناد همین آیه حدیث طیر مَشَوی تأمین می‌شود [۳۷] و به استناد همین آیه سایر احادیثی که درباره اهل بیت آمده تنظیم می‌شود؛ چه اینکه روایاتی هم که در این زمینه بود، یک طایفه از این روایات همان‌طور که ملاحظه فرمودید این بود که هر چه خدای سبحان به رسولش داد به ما هم داده است، در بین این روایاتی که خوانده شد. قسمت ۹/حشر/تسنیم

حیات واقعی زندگی در سایه تقواست

قرآن کریم در چند مقطع ادعاهای متعددی دارد: در مقطع اوّل داعیه احیای امت را دارد که فرمود قرآن کریم جامعه را زنده می‌کند؛ یعنی مرده را حیات می‌بخشد: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» [۱] که در سوره مبارکه «انفال» است. بهترین راه برای حیات یک ملت هم اصل ایمان و توحید است که قرآن کریم مؤمن را زنده می‌داند و کافر را مرده می‌داند و تقابل ایمان و مرگ در سوره مبارکه «یس» به این صورت است: «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَي الْكَافِرِينَ» [۲] یعنی قرآن درباره زنده‌ها اثر دارد و عذاب الهی هم نسبت به کفار رواست که کافر را در مقابل زنده و زنده را در مقابل کافر قرار می‌دهد، برابر «صنعت احتیابک» [۳] که مکرر گذشت: «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَي الْكَافِرِينَ»؛ یعنی مؤمن زنده است و کافر مرده است و آیه سوره مبارکه «انفال» هم حیات‌بخش است که «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»، این برای مرحله اوّل.

وقتی جامعه زنده شد، آدم زنده؛ یا سالم است یا مریض. بیماری‌ها را قرآن کریم ذکر کرد، سلامت را هم ذکر کرد و فرمود قرآن را که ما به عنوان حیات‌بخشی فرستادیم، به عنوان شفابخش هم قرار دادیم: «وَ نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ»، [۴] پس مرض را بیان کرده، شفا را بیان کرده، گوشه‌ای از مرض را در سوره مبارکه «احزاب» بیان کرده که

فرمود: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقَلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾، [5] روشن کرد که اگر مردی به نامحرم طمع کرد مریض است و اگر مریض بود باید درمان بشود؛ هم مرض را مشخص کرد و هم راه شفا را با آیه شفای سوره مبارکه «نور» بیان فرمود. مجموع تبیین مرض و بیان دارو می‌شود طب سالم که فرمود: ﴿وَوُتِّرِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾. بعد از اینکه جامعه را سالم کرده است، می‌خواهد جامعه را از جاهلیت نجات بدهد و به عقلانیت برساند؛ البته در مقطع دوم و سوم آیا اینها در عرض هم می‌باشند یا در طول هم هستند تأملی هست که جامعه جاهل، مریض هم هست و جامعه عاقل، سالم هم هست، ولی عقلانیتی را که دین آورده فوق این تصوّراتی است که جامعه را در بر کردند.

برای اینکه این مراحل سه‌گانه حلّ بشود تربیت را از خانواده شروع کرد، فرمود پدران و مادران، فرزندانشان را درست تربیت کنند، یک؛ اسما و الفاظ و کلمات خوب برای آنها انتخاب بکنند، «أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ وَ أَدَبَهُ»، [6] دو؛ اگر افراد از خانواده‌هایی هستند که با وزن علمی و فرهنگی و ادب تربیت شدند بیایند به جامعه، دیگر در جامعه نه «لمز» مطرح است نه «نَبز» [7] مطرح است و نه جا برای ﴿وَوَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [8] مطرح است، آن جامعه جامعه‌ای آرام و جامعه مؤدب و بافرهنگی است. برای همین هم جلوی مسخره کردن را گرفته، هم جلوی «لمزای» را گرفته، هم جلوی «نَبزای» را گرفته، هم جلوی «همزای» را گرفته است؛ فرمود: ﴿وَوَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾. «نَبز» هم که بحث مبسوط آن در جلسه قبل گذشت، این است که هر کسی دیگری را به لقب بد، به عنوان اینکه یهودی هستی! مسیحی هستی! «با حمار»! «با بقر»! از اینها «نمز» بکند که آن شخص هم متقابلاً «نَبز» می‌کند؛ لذا «نَبز» را به صوت صیغه «تفاعل» و «مفاعله» و اینها ذکر فرمود، «لمز» را به صورت فعل ثلاثی مجرد ذکر کرد. «لمز» یعنی انسان عیب کسی را جستجو کند و بگوید، آن شخص معیب و معیوب، دیگر چیز نقدی در دست ندارد که این طرف را هم متهم کند؛ لذا «لمز» به «تلازم» نمی‌رسد، اما «نَبز» به «تَنابُز» می‌رسد. در همین زمینه هم فرمود هر گمانی را هم پیروی نکنید، ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ

الظَّنِّ﴾. مستحضرید که اصل «ظن»، پیدایش آن در اختیار انسان نیست؛ گاهی مبادی اختیاری ندارد و گمانی پیدا می‌شود، اگر حُسن ظنّ بود که مورد ترغیب شریعت است و اگر سوء ظنّ بود، خود پیدایش این ظنّ چون مبادی اختیاری ندارد گناه نیست، مگر اینکه کسی عمداً به دنبال آن «ظن» رفته باشد. فرمود اگر گمان بد پیدا شده است، این را ترغیب نکنید و تعقیب نکنید. اجتناب کنید؛ یعنی شما در یک جانب باشید، این گمان بد هم در جانب دیگر؛ وقتی می‌گویند از معصیت تجنّب کنید و اجتناب کنید، یعنی شما در یک طرف باشید و گناه در طرف دیگر، گناه در طرف شما نباشد و شما هم در طرف گناه نباشید. اگر در طرف گناه بودید یا گناه در طرف شما بود این دیگر اجتناب نیست، شما هم‌جانب هستید نه مُجْتَنِب! اجتناب این است که خود شخص در یک جانب باشد و آن شیء در جانب دیگر، تجنّب و اجتناب به این معناست. فرمود: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾؛ نه تنها چون گمان هست از آن پیروی نکنید و آن را به یقین تبدیل کنید تا جستجو کنید، فرمود گمان بد تعقیب ندارد ﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾؛ بروید جستجو کنید که یقین پیدا کنید، این کار روا نیست، این دو مرحله. خود گمان را پیروی کنید منهی است، گمان را تعقیب کنید و به یقین برسید که این شخص این معصیت را کرده است، این تجسس است و این هم منهی است. بعد از این منهی - بعد از تجسس که یقین پیدا کردید - بخواهید آن را ذکر کنید که می‌شود غیبت؛ پس قرآن هر سه مرحله را نهي کرده تا جامعه بشود آرام. آنچه را که اساس جامعه است به نام امر به معروف و نهي از منکر که ولایت متقابل دارد و ولایت دو طرفه است، آن جامعه را آرام می‌کند؛ اما این‌گونه از امور، یعنی اصل پیروی ظن، تعقیب ظن و تحقیق درباره او که ظن را به یقین برساند می‌شود تجسس؛ ترتیب اثر عملی بر این

تحقیق شده که می‌شود غیبت، همه اینها را تحریم کرده تا جامعه بشود جامعه عاقل، جامعه آرام و جامعه مطمئن! در آیه قبل که فرمود: ﴿يُنْسِ الْإِسْمَ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾؛ [۹] یعنی برای جامعه ایمانی و مردم مؤمن، «لَمَز»، «فسق»، تعبیرات ناروا که برخلاف ادب است، این موارد با ایمان سازگار نیست؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انعام» فرمود: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾؛ یعنی آیه ۸۲ سوره مبارکه «انعام» این است؛ یعنی ایمان با ظلم سازگار نیست، ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾. اگر جامعه، جامعه‌ای مؤمن شد دیگر نباید ظالم باشد، شخص اگر مؤمن شد نباید ظلم بکند. این‌جا هم در سوره «حجرات» فرمود شخص اگر مؤمن بود یا جامعه اگر مؤمن بود، دیگر «لَمَز» و «نَمَز» و «هَمَز» و امثال این موارد ندارد! با ادب زندگی می‌کنند و یکدیگر را محترم می‌شمارند. هم در آن آیه ۸۲ سوره «انعام» فرمود ایمان با ظلم سازگار نیست و هم در آیه محل بحث سوره مبارکه «حجرات» فرمود: ﴿يُنْسِ الْإِسْمَ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾؛ یعنی ایمان با لقب‌های زشت دادن، کار فاسقانه کردن، دیگری را به فسق متهم کردن و مانند اینها سازگار نیست. اینکه فرمود شما یک حقیقت هستید ﴿لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾، این در حدّ یک ارزش اجتماعی است، نه ارزش نبوی و ولّوی و امثال آن؛ نظیر آیه «مباهله» [۱۰] آیه «مباهله» که دارد: ﴿وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾ [۱۱] این نشان می‌دهد که ولّی، وصی و خلیفه الهی یعنی حضرت امیر(سلام الله علیه)، او نفس نبوت است؛ البته امتیازی هم بین آنهاست که قبلاً گذشت. بنا شد برادران تحقیق کنند که این «حَسَنٌ مِّنِّي وَ أَنَا مِنْهُ» [۱۲] مثل «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ (علیهما السلام)» [۱۳] این فرمایش پیامبر قبل از «مباهله» سابقه داشت یا نداشت؟ اما در جریان حضرت امیر، مکرر از همان آغاز خلافت در حدیث «یوم الدار» [۱۴] و مانند اینها بود، اما حضرت به صورت صریح بفرماید: «حَسَنٌ مِّنِّي وَ أَنَا مِنْهُ»، «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، اینها یا خیلی کم بود، یا شهرتی نداشت، یا به دست ما نرسید، بعد از نزول آیه «مباهله» که وصی را، ولّی را و خلیفه را نفس پیغمبر می‌داند، از آن به بعد رسماً و مکرر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، چون این ﴿وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾ به وجود مبارک حضرت امیر اختصاصی ندارد، معیار ولایت، امامت و خلافت است. این با ﴿أَنْفُسِكُمْ﴾، که در پایان سوره مبارکه «توبه» است خیلی فرق دارد. در سوره مبارکه «توبه» آیه ۱۲۸ آمده است: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾؛ یعنی از متن شماسات، از جای دیگر نیامده است، فرشته هم نیست، عرب هست، از خود شماسات، بیگانه نیست، خیر شما هم را می‌خواهد. این ﴿مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ نظیر ﴿أَنْفُسَنَا﴾ در آیه مبارکه «مباهله» نیست. وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در جواب پرسش مأمون که گفت چه دلیلی بر فضیلت علی بن ابیطالب است؟ حضرت به صورت شفاف فرمود جمله ﴿أَنْفُسَنَا﴾! گفت: «مَا مَا الدَّلِيلُ عَلَى خِلَافَةِ جَدِّكَ [عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ]؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴿أَنْفُسَنَا﴾»، مأمون بعد گفت که «لَوْ لَا نِسَاءَنَا»؛ یعنی این ﴿أَنْفُسَنَا﴾ دلیل بر فضیلت نیست، چون این ﴿أَنْفُسَنَا﴾ به قرینه ﴿نِسَاءَنَا﴾ که آن‌جا ذکر شده به معنی «رجالنا» است! وقتی حضرت فرمود دلیل فضل حضرت امیر ﴿أَنْفُسَنَا﴾ است، مأمون بلافاصله گفت: «لَوْ لَا نِسَاءَنَا»؛ یعنی کلمه «نساء» قرینه است که منظور از «أنفس»، «رجال» است. حضرت بلافاصله فرمود: «لَوْ لَا ﴿أَبْنَاءَنَا﴾»! [۱۵] این «أبناء» چه کوچک و چه بزرگ «رجال» را هم شامل می‌شود. فرمود اگر کلمه «أبناء» نبود، شما می‌توانستید بگویید «أنفس» در قبال «نساء» است و «أنفس» در قبال «نساء» به معنی «رجال» است؛ اما رجالی که در ﴿أَبْنَاءَنَا﴾ هست جلوی این توهم را می‌گیرد. بنابراین خیلی فرق است بین ﴿أَنْفُسَنَا﴾ که در آیه «مباهله» است، با ﴿أَنْفُسِكُمْ﴾ که در آیه ۱۲۸ سوره «توبه» است، یا ﴿لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾. در آن‌جا فرمود حضرت از متن جامعه شماسات، اما شما از نفس پیغمبر هستید که نیامده است! در آیه «مباهله» دارد که وجود مبارک حضرت امیر نفس پیغمبر است! خیلی فرق است بین تعبیر قرآنی

در سوره «توبه» که فرمود پیغمبر از متن جامعه است و بین آیه «مباهله» که می‌فرماید حضرت امیر نفس پیغمبر است! اینها خیلی با هم فرق دارد! قسمت ۱۷/حجرات/تسنیم

اعتماد و اطمینان

اطمینان دو قسم است: یک اطمینان صادق است یک اطمینان کاذب؛ آن طمأنینه و آرامش صادق آن جایی است که به ذات اقدس الهی تکیه کند باور داشته باشد با او منادات کند با او مناجات کند، رسیدن به هر خیری را از او بداند نجات از هر شرّی را از او بداند و خود را عبد محض بداند و اراده خود را فانی در اراده الهی ببیند و مانند آن؛ این یک طمأنینه صادقی است و اگر کسی به غیر خدا تکیه کرد و مال خودش را که ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾^[۱۷] زمینه خلود و دوام و جاودانگی او را فراهم کرد و به خیال باطل سخنان جاهلیت را تکرار کرد که می‌گفت: ﴿مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا﴾^[۱۸] وارد باغش شد گفت فکر نکنم که این باغ از بین برود! به اصطلاح جاهلی این یک ملک نمیری است این اطمینان، اطمینان کاذب است زیرا تکیه‌گاه او به زمین است و به زمان است و مال است و چرم است و ماده است که همه اینها در معرض زوال و از بین رفتنی است و اگر کسی مطمئن بود دارای این دو شاخص و نشانه است یکی اینکه از ذات اقدس الهی با همه اوامر و نواهی‌اش راضی است با همه قضا و قدر او راضی است، دوم اینکه او هم مورد رضای خدای سبحان است؛ چون در هر نفی و اثباتی، جز سخن خدا چیزی را نپذیرفت در هیچ فعل و ترکی جز دستور خدا را رعایت نمی‌کرد و مانند آن. پس یک اطمینان صادق داریم که در این بحث مطرح است یک اطمینان کاذب داریم بین متکثران. متکثر در اثر انبوه مال حساب می‌کند که ﴿أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ و اما آنهایی که طمأنینه صادق دارند و بنده خدا هستند و خود را به آن حصن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»^[۱۹] وارد کردند که همه خیرات از آنجاست و همه شرور از او دور است چنین شخصی دارای نفس مطمئنه است.

نکته‌ای که در اینجا هست این است که اگر کسی این اضلاع سه‌گانه مثلث را تحصیل کرد، یعنی یک ضلع اساسی و بزرگ آن که نفس مطمئنه بود تأمین کرد، ضلع دیگرش راضی به قضای الهی و احکام و حکم الهی باشد را تأمین کرد، ضلع سوم که مرضی خدا باشد یعنی عقیده او، اخلاق او، اعمال او، رفتار او، کردار او مورد رضای حق باشد، این شخص با این مثلث پربرکت هنوز در راه است؛ او از آن به بعد دادنی است نه گرفتنی؛ با تلاش و کوشش انسان بخواهد آن بقیه راه را طی کند مقدور نیست. دو نکته است: یکی اینکه هنوز در بین راه است به مقصد نرسید؛ دوم اینکه از آن به بعد کاری انجام نمی‌دهد که باعث وصول خودش به مقصد بشود چون در دنیا خدا به او نمی‌گوید ﴿ارْجِعْ﴾. اگر در دنیا بفرماید چون دنیا دار عمل است دار پرهیز از منهیات است، انجام دادن وظایف مأمور است و مانند آن؛ می‌شود کاری کرد با تحکیم آن عقاید صائب و علوم صائب و با تحکیم این عمل صالح و رفتار و گفتار صالح می‌تواند بقیه راه را برود یا وسیله آن را فراهم کند؛ اما این خطاب بعد از مرگ است، چه از حین موت، چه در برزخ، چه در ساهره معاد. بعد از مرگ انسان کاری نمی‌کند که به وسیله آن کار به جای بالاتری برود، چون اگر بخواهد کاری بکند باید به دستور مکتب باشد، آن مکتب شریعت است و پیغمبر می‌خواهد و مانند آن و این می‌شود دنیا، چون بعد از مرگ شریعتی باشد پیغمبری باشد حلال و حرامی باشد نیست. امروز «عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ عَدَا حِسَابَ وَ لَا عَمَلَ»^[۱۶] بنابراین معلوم می‌شود که از آن به بعد، یک مقدار راه رفته است، یک؛ و خودش نمی‌تواند برود، دو؛ یعنی از راه عمل، تحصیل آن ممکن نیست و اذن

خدا می‌خواهد، سه؛ خدا هم اذن داد، چهار. این ﴿ارْجِعِي﴾ امرِ اِذْنی است؛ مثل اینکه مهمان وقتی وارد شد میزبان به صورت امر می‌گوید «آقا میل کنید!» «میل کن!» گرچه لفظ، لفظ امر است ولی این در حقیقت ترخیص و اجازه است. اینجا وقتی فرمود ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾ یعنی اکنون که این اضلاع سه‌گانه مثلث را داری، نفس مطمئنه داری، نفس راضیه داری، نفس مرضیه داری که هر سه باعث کامل شدن این نفس است، بقیه راه را به تو اجازه می‌دهیم که برگردی. ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً * فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّاتٍ﴾. قسمت والفجر/تسنیم

امانتداری

، کمتر کسی است که شما به دست او امانت بسپارید که خیانت نکند! این آیه پایانی سوره مبارکه «احزاب» که ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾، [۱۳۱] آنجا بحثش گذشت! آن را که به ما ندادند. درست است که آسمان بار امانت نمی‌تواند، [۱۳۲] درست است؛ ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾، آن امانت را که به ما نمی‌دهند. این امانت همین امانت است. این نهج‌البلاغه را نگاه کنید، فرمود ذات اقدس الهی امانت مال مردم را، بیت المال را در کنار نماز و روزه قرار داد. شما به هر کسی دادید خیانت کرد. دیدید «الا شدّ و ندر». این چنین نیست که حفظ امانت مردم، مال مردم کاری باشد که از کوه‌ها ساخته بشود. حضرت فرمود امانت مردم، بیت‌المال مردم، اموال مردم، حفظ اموال مردم کاری است که از کوه‌ها ساخته نیست. ما این را گفتیم امانت؛ یعنی ولایت کلیه الهی، ولایت کلیه الهی را که به مأمورین ما نمی‌دهند. مشکل ما هم آن ولایت کلیه الهیه نیست، آن ولایت کلیه الهیه برای اهل بیت همیشه هست. این امانت مردم که اختلاس است و جان مردم و گرانی مردم و فشار اقتصادی مردم همین است. این کشور همه چیز داشت و دارد؛ اما ناله همه بلند است! این برای چیست؟ فرمود این امانت و حفظ اموال مردم را به کوه‌ها بدهید، نمی‌توانند: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. آنها عاقل هستند، می‌گویند ما این سمت را قبول نمی‌کنیم، ما مشکل داریم. ما مشکل داریم که می‌گویند این زمینی که زندگی می‌کنی، از تو بالاتر است، این آسمانی که زندگی می‌کنی، از تو بالاتر است، حضرت فرمود این امانتی که آسمان‌ها و زمین نمی‌توانند تحمل بکنند، همین حفظ بیت‌المال است، همین اموال مردم است. در همین قم به هر حال احتکار شد، انبارهای احتکاری پیدا شد! این جان مردم و فشار مردم را در آوردن، این نه خدا را راضی است، نه پیغمبر راضی است، پس تجربه شد و دیدیم که در بهترین شهر احتکار است، بهترین افراد در اموال بیت‌المال خیانت می‌کنند، این است! قسمت معارج/۳/تسنیم

انفاق

اصل این مسئله را که انسان اگر چیزی به فقرا می‌دهد باید در حدّ متوسط زندگی خودش باشد، این را در سوره مبارکه «مائده» آیه نود بیان کرده است، درباره کفاره قسم فرمود: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾؛ [۸۱] یک وقت است در طول سال، انسان یکبار یا دوبار یک مهمانی پرخرجی دارد، آن لازم نیست ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ﴾، نه اینکه مانده غذاها را به سراغ فقیر بدهید ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ﴾ و این هم اختصاصی به مسئله کفاره ندارد، گرچه در خصوص کفاره آمده است؛ اما نه مورد مخصّص است و نه شاهی بر تخصیص است که اگر خواستید زکات بدهید می‌توانید از آن «أنزل ما تُطعمون» بدهید؛ ولی درباره

خصوص کفاره قَسَم ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ﴾ بدهید، این چنین نیست. این ﴿مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ﴾ بیان عادی حال فقر است و آن کمبود فقر مالی را با این قصد قربت جبران می‌کند؛ چون همه اینها عبادات است.

زکات به اتفاق کل عبادت است و نه تنها اجماع بر عبادت بودن زکات است، روایات فراوانی است خمس به اندازه زکات روایت ندارد که قصد قربت در خمس شرط باشد؛ ولی بر او هم دعوی اجماع شده. خمس مثل زکات نیست، در اینکه زکات یک امر عبادی است روایات فراوانی است و اتفاق هم هست؛ اما درباره خمس هم دعوی اجماع کردند. درباره خصوص خمس به مناسبت آیه که در پیش داریم یک بحث جداسازی؛ اما درباره خصوص زکات انسان باید این زکات را به قصد احترام صرف کند، خواه در مصرف مسکین و یتیم، خواه در مصرف «فی سبیل الله»، اگر خواست حوزه‌ای را اداره کند، مسجدی را تعمیر کند، راهی یا مستشفایی را بسازد باید با احترام باشد و نه تنها با احترام باشد؛ بلکه خود را بدهکار بداند، نه بدهکار مالی؛ بلکه بدهکار روانی و آن این است که در سوره مبارکه «توبه» آیه ۱۰۳ این چنین است که ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾، درباره احکام زکات صدر آیه این است؛ بعد می‌فرمود که این صدقات را خدا قبول می‌کند؛ آن‌گاه احکام صدقات را هم بازگو کرد، فرمود: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾. اینکه احیاناً گفته می‌شود فلان شخص، آدم را پاک می‌کند، این چنین نیست؛ خود عمل انسان، انسان را پاک می‌کند. نماز انسان را پاک می‌کند، زکات انسان را پاک می‌کند. فرمود: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾، این ﴿تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ﴾ مجزوم که نیست، «تُطَهِّرُهُمْ» که نیست تا بشود جواب امر و تو مطهر باشی؛ این مرفوع است؛ یعنی ﴿تُطَهِّرُهُمْ﴾ هست، جمله هم در محل نصب است تا صفت برای صدقه باشد. پس صدقه آدم را پاک می‌کند، عمل آدم را پاک می‌کند؛ همان طوری که عمل ظاهری؛ یعنی غسل و غسل، بدن را پاک می‌کند، این نیت هم آدم را پاک می‌کند؛ معلوم می‌شود کسی که بدهکار شرعی است یک آدم آلوده است؛ ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾؛ «ای صدقه مطهرتاً» که صدقه آدم را پاک می‌کند و اینکه احیاناً گفته می‌شود این وسط است؛ برای اینکه مادامی که مال مردم در دست انسان است و انسان مبتلا به مال مردم است آلوده است، وقتی مال مردم را داد پاک می‌شود. درباره زکات این هست، درباره خمس هم مشابه این روایاتی است که آن را باید جداگانه بخوانیم.

بنابر این وقتی انسان تلاش و کوشش کرد که ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ بشود. سرمایه‌داری که در بین مسلمین بود در خصوص انصار بود نه مهاجر، آن هم نه سرمایه‌داری معروف زیاد؛ برای اینکه مسلمین آن روز، سرمایه‌دار معروف آن چنان نبودند. اگر کسی اهل تکاثر و سرمایه‌داری بود یا مشرک بود یا جزء یهودی‌ها، وگرنه انصار در آن روز سرمایه‌ای آن چنان نداشتند و این آیه مبارکه هم دفعاً و رفعاً جلوی «تداور بین الأغنیاء» را می‌گیرد و می‌فرماید به فقرا بدهید! حالا هم که می‌خواهید به فقرا بدهید این چنین است و این هم اختصاصی به مسلمین ندارد، هر کسی که مأمور است مال فقرا را به فقرا بپردازد این چنین است؛ خواه مسلمین، خواه امام مسلمین. قسمت ۶/حشر/تسنیم

نصرت

ما یک نصرت داریم، یک ولایت داریم، یک توحید؛ نصرت این است که شما بروید دین را یاری کنید: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾، شما به دین خدا عنایت کردید، دارید دینش را یاری می‌کنید، خدا هم شما را یاری می‌کند. این معنی نصرت است. اگر یک جوان یک مقدار کار خود را انجام بدهد، یک مقدار پدر به او کمک بکند، این می‌شود نصرت. ولایت

معنایش این است که این پدر کار این کودک را به عهده بگیرد. این می‌شود ولیّ که اگر نوجوان است تازه روی کار افتاده که کارها را پدر به عهده می‌گیرد؛ اما کار اوست، به وسیله او دارد انجام می‌دهد. آن جوانی که یک مقدار کار را خودش انجام بدهد، یک مقدار هم کمک، به او می‌گویند نصرت. «فها هنا نصره بولاية».

اما توحید یعنی هیچ کسی در کار نیست. نه اینکه خدا دارد مشکل این آقا را با دست این آقا حل می‌کند. تنها به میدان آمده است. این «ذری ذری» قرآن همین است. این همیشه هست. به پیغمبر می‌فرماید بگذار من تنها مشکل را حل می‌کنم: ﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا﴾، این ولید و امثال ولید دهن‌کجی می‌کنند؟ من خودم تنها حل می‌کنم. همیشه هست. قسمت ۲/ مزمل/ تسنیم

مسئله اینکه ذات اقدس الهی در قرآن فرمود: ﴿فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾، [۱۱] تمام جزئیات را که قانون اساسی بیان نمی‌کند. مسائل شخصی را، مسائل جزئی را امام و پیغمبر تعیین می‌کنند؛ لذا فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ [۱۲] اما حالا این تثلیث را می‌فرماید سامان می‌دهد. درست است که می‌گوییم: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾، یک؛ ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾، دو؛ ﴿وَ أُولَى الْأَمْرِ﴾، سه؛ اما همین آیه نورانی که صدر آن مثلث است، وسط آن مثلثی است، ذیل آن توحید است. فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ اما حسابتان جمع باشد که سه تا مرجع ما نداریم. دومی و سومی هم به اولی برمی‌گردد. این صدر آیه مثلث است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. بعد فرمود چه کسی موفق است که اینها را اطاعت کند؟ ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾، اگر در این سومی که ﴿أُولَى الْأَمْرِ﴾ است، اختلاف کردید یا در موارد دیگر، مرجع دو تا هستند، مرجع «اولی الامر» نیست. مرجع خداست و پیغمبر، ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾، باز اینجا سؤال هست که رسول مطاع بالذات است؟ فرمود نه. اول تثلیث، بعد تثنیه، در ذیل آن توحید است. فرمود درست است رسول را باید اطاعت کنید؛ اما حرف اول و آخر را خدا می‌زند: ﴿بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾. [۱۳] اصلاً سخن از رسول نیست.

پس آن تثلیث به تثنیه تبدیل شد، این تثنیه به توحید مبدل شد تا معلوم بشود که هر بالعرضی باید به بالذات برسد. حرف اول و آخر را ذات اقدس الهی می‌زند، چون خود رسول هم عبد اوست، خود ائمه (علیهم السلام) هم عبد او هستند. اینجا هم می‌فرماید درست است که اصلش عبادت الهی است، آن تقوا به عبادت الهی برمی‌گردد، اطاعت از نوح (سلام الله علیه) به اطاعت الهی برمی‌گردد، این إنذار محض نیست، تبشیر را هم به دنبال دارد. فرمود: ﴿مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، این یک إنذار است؛ اما اینکه فرمود: ﴿يَعْفُرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾، یک؛ ﴿وَ يُؤَخِّرُكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾، دو؛ اینها تبشیر است. اسلام همین کسی که موحد شد، توبه کرد از الحاد و شرک، تمام گناهانش بخشیده می‌شود. همه مشرکین که سالیان متمادی بت پرستی کردند، همین که توبه کردند، شهادتین را جاری کردند، «الإسلامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»، [۱۴] تمام گناهان بخشیده شد. این که فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾؛ [۱۵] یعنی بی‌توبه. در آن آیه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾، یک؛ ﴿وَ يُعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾، دو؛ ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾، سه؛ فرمود شرک بدون توبه بخشیده نمی‌شود. تمام مشرکین با توبه بخشیده شدند. الآن هم هر مشرکی با توبه، با إنابه، با اجرای شهادتین بخشیده می‌شود. اینکه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾؛ یعنی بی‌توبه، اما آن که فرمود: ﴿وَ يُعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؛ یعنی بی‌توبه. بی‌توبه می‌بخشد؛ اما آنجا به نحو موجهه جزئی است، چه کسی را بی‌توبه می‌بخشد؟ ﴿وَ يُعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؛ اما ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾. ﴿لِمَنْ يَشَاءُ﴾ را که ما نمی‌دانیم کیست! «لطف خدا بکند

کار خویش»، [۱۶] یک وقت است کسی برادر شهیدی، پسر شهیدی، این لطف الهی است، لغزش‌هایی که دارد بی‌توبه می‌بخشد. این ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾، موجه جزئیه است؛ یعنی قضیه مهمله است که در قوه موجه جزئیه است؛ منتها یک بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه دارد که تمام کارهای خدا حکیمانه است. «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»، [۱۷] ای خدایی که با هیچ توسلی نمی‌شود تو کاری بکنی که حکیمانه نباشد! هر وسیله‌ای که انجام می‌دهند، در مسیر حکمت تو باید باشد، «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ». با توسلی بخواهیم - معاذالله - خدا کار غیر حکیمانه بکند این چنین نیست. قسمت ۱/نوح/تسنیم

فرمود حضرت صادق، علیه السلام، که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: "بشناسید خدا را به خدا، و رسول را به رسالت، و صاحب امر را به امر به معروف و عدالت و نیکویی نمودن". شرح عرفان و علم و شناسایی و دانایی فرقوا ضح دارند، و گویند علم در اصل لغت مخصوص به کلیات است، و معرفت مخصوص به جزئیات و شخصیات. و گویند عارف بالله کسی است که حق را به مشاهده حضوریه بشناسد، و عالم بالله کسی است که به براهین فلسفیه علم به حق پیدا کند.

ایمان و امید

عرض کرد خدایا! حالا این همه کارهای غیبی که از تو ساخته است، من هم که الآن پیر هستم، مهم‌ترین عضو بدن انسان استخوان است، استخوان من هم که نرم شد، چیزی از من نمانده است، همسرم که پیر است، آن وقتی هم که جوان بود عقیم بود، الآن که پیر است؛ ولی «حکم آنچه تو فرمایی» [۱۸] با چه اراده جدی! «حکم آنچه تو فرمایی». ﴿رَبِّ اِنِّی وَهَنْ الْعَظْمِ﴾، موی سرم که سفید شد، مهم‌ترین عضو بدن انسان استخوان است، وقتی استخوان پوک بشود، چیزی از آدم نمی‌ماند: ﴿رَبِّ اِنِّی وَهَنْ الْعَظْمِ﴾، موی سرم هم که سفید شد؛ اما من ناامید نیستم، تمام امور به دست توست: ﴿وَ لَمْ اَكُنْ بِدُعَايِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾، این برای خود من. می‌ترسم بعد از مرگ وارثی نداشته باشم، حیف من، بیت من، نبوت من که بی‌وارث بماند! ﴿وَ اِنِّی خِفْتُ الْمَوَالِیَ مِنْ وَّرَائِی﴾، [۱۹] این برای خود من. برای همسرم هم باید دعا بکنم. همسر من الآن که پیر است، آن وقتی که جوان بود نابارور بود، عقیم بود: ﴿وَ كَانَتْ اِمْرَاَتِی عَاقِرًا﴾، نه «و امرأتی عاقره!» الآن که پیر است، آن وقتی که جوان بود، نازا بود؛ ولی «حکم آنچه تو اندیشی». ﴿وَ كَانَتْ اِمْرَاَتِی عَاقِرًا فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا * یَرِثْنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا﴾. [۲۰]

در جریان مریم بازگو کردن، ﴿یَرِثْنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا﴾، بعد ذات اقدس الهی به زکریا پاسخ می‌دهد و او را مخاطب قرار می‌دهد: ﴿یَا زَکَرِیَّا اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ اِسْمُهُ یَحِیُّ﴾ که ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا﴾، [۲۱] این برای اینکه شاکرانه به خدا عرض کند که راهش چیست؟ من که عیال دیگری ندارم! این عیالم که به این صورت است، الآن هم که سنش گذشته، آن وقتی هم که جوان بود نازا بود: ﴿قَالَ رَبِّ اِنِّی یَکُونُ لِی غُلَامًا وَ کَانَتْ اِمْرَاَتِی عَاقِرًا﴾، [۲۲] در هر دو جا اصرار می‌کند که «کانت» نه اینکه الآن عاقر است. الآن معلوم است که عاقر است. ﴿وَ کَانَتْ اِمْرَاَتِی عَاقِرًا وَ قَدْ بَلَغَتْ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا﴾، این «عتیا» به آن عتو سرکشی نیست؛ یعنی خیلی خیلی خیلی پیر شدم. این عاتی بودن، گاهی با قهر و غلبه و بگیر و بزن و بگش همراه است؛ مثل همان ﴿عَاتِیَّة﴾؛ اما این «عاتی» غیر از آن «عاتی» است؛ یعنی از حق خیلی گذشتم، دیگر چیزی از من نمانده است! ﴿وَ قَدْ بَلَغَتْ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا﴾ غرض این است که این «عتو و عتی» در قرآن که

استعمال می‌شود همه جا به یک معنا نیست. ذات اقدس الهی می‌فرماید: **﴿قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ﴾**، [۱۱۸] من «کان تامه» به تو دادم. در قرآن کریم دارد که انسان **﴿لَمْ يَكُن شَيْئاً﴾**، «لا شیء» بود، بعد او را شیء کردیم؛ یعنی «لیس تامه» را «کان تامه» کرد، یک؛ بعد حالا که موجود شد، قابل ذکر نبود: **﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾**؛ [۱۱۹] یعنی قابل ذکر نبود، حالا یا خاک بود در بیابان‌ها بود، ما این شیئی که قابل ذکر نبود را به این صورت درآوردیم بعد شده نطفه بعد این نطفه را هم به صورت «لَوْلُو لَآلَا» درآوردیم که الآن صدها دانشکده دارند همین بدن را می‌شناسند؛ ولی موفق نشدند به همه خصوصیات بدن، بیماری‌های بدن، درمان بدن آشنا بشوند. فرمود: **﴿وَقَدْ خَلَقْتَكُم مِّن قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً﴾**، [۱۲۰] این «کان»، «کان ناقصه» نیست، «کان تامه» است، نه اینکه ضمیر در آن اسم باشد، «شیئا» هم خبر باشد. «لا شیء» بودی؛ یعنی هیچ چیزی نبودی، این «کان»، «کان تامه» است نه «ناقصه». آن «شیئا» تمییزش است نه خبرش. بعد حالا عرض کرد: **﴿رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً﴾**، [۱۲۱] قست ۳/حاقه/تسنیم

غرض این است که ما اگر تا آنجا که مقدور ماست دین را یاری کنیم، چون اگر ما آن مقداری که - خدای ناکرده - مقدور ما باشد، کوتاهی نکنیم، دین را ذات اقدس الهی به دست آدم نالایق بدهد که چه؟ فرمود **﴿إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالِكُمْ﴾**؛ [۱۲۲] شما را می‌بریم یک آدم خوب می‌آوریم. فرمود این‌طور نیست که حالا این دین را این وحی را انبیا و مرسلین را فرستادیم، برای اینکه شما بی‌اعتنایی کنید. شما را هم می‌بریم و یک عده آدم‌های خوب می‌آوریم. اگر شما آدم‌های خوبی بودید، کارتان را انجام دادید، از آن به بعد ما به تنهایی دشمن را از پا درمی‌آوریم و گرنه شما اگر کوتاهی کنید: **﴿إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالِكُمْ﴾** این تهدیدی برای ما هم هست؛ اما وجود مبارک حضرت که هیچ قصوری نداشتند، خدا می‌فرماید که من تنها خودم خلق کردم، تنها هم آن را برمی‌دارم، شما نگران نباشید. قسمت قلم/۱۰/تسنیم

﴿سَتَسْتَدْرِجُهُمْ﴾، اینها نمی‌دانند که بالا می‌بریم، ما داریم بالا می‌بریم که از همان‌جا پرت کنیم، نمی‌فهمند. **﴿وَأُمْلِي لَهُمْ﴾**؛ ما مهلت می‌دهیم، چون **﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾**. در بخش‌هایی هم آمده که مبدا کسانی که بالا می‌روند شما خیال کنید که این مقاماتشان بالاست، این برای اینکه آنها را از بالا پرت کنند، از همین قبیل است. آیه ۱۷۸ سوره مبارکه «آل عمران» این است: **﴿وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ﴾**، اینها که کافرنند، حالا ما مال و زن و فرزند و اینها می‌دهیم، در سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود اینها خیال نکنند که **﴿سَارِعٌ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ﴾**، [۱۲۳] اینها آزمون است. در آیه ۱۷۸ سوره مبارکه «آل عمران» فرمود کفار خیال نکنند این مهلتی که ما به اینها دادیم، الآن آل سعود مدتی در رفاه است، این خیال نکند که این نعمت است. این چنین نیست، بلکه چند روزی این را کاملاً بالا می‌آورد که از آن بالا پرت کند: **﴿أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا﴾**؛ تا گناه اینها انباشته بشود در یمن و غیر یمن، تا **﴿لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**، [۱۲۴] دفعته سقوط کند. قسمت قلم/۱۰/تسنیم

طرزی اینها را برگرداندند که اصلاً گویا کسی در این مملکت حکومت نمی‌کرد. این کار، کار خداست: **﴿كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ﴾**؛ یعنی مثل اینکه دیروز در اینجا نبود. ما این‌طور برمی‌داریم، پس فعلاً مهلت می‌دهیم اینها خیال نکنند که این مهلت برای آنها خیر است. در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود این مهلت دادن آل سعود و امثال آل سعود اینها خیال نکنند

که ما به اینها نعمت می‌دهیم، خیر می‌دهیم، می‌خواهیم ببریم بالا و از همان‌جا پرت کنیم. ﴿وَ أَمْلَى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾.
قسمت ۱۰ / قلم/تسنیم

حالا وظیفه شما چیست؟ چون بدترین اهانت به قرآن و به حضرت گاهی می‌گفتند ساحر است! شاعر است! کاهن است! دروغ‌گوست! مقتری است! مزدور است! همه چیز را به حضرت گفتند. فرمود من تنها مشکل را حل می‌کنم. شما چه کار بکن؟ شما عصبانی بشوید؛ مثل یونس اینها را ترک بکنی؟ نه! ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾، در قرآن کریم از انبیای گذشته (علیهم السلام) حتی از مریم (سلام الله علیها) نام می‌برد: ﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ﴾، [۱۹۹] «ادریس»، «موسی»، «عیسی»، کذا و کذا؛ ﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ﴾، [۲۰۰] الآن این ایام، ایام رحلت کریمه اهل‌بیت (سلام الله علیها) است. مستحضر هستید که هر فضیلتی که برای حضرت ذکر بشود ما هم موظفیم این راه را طی کنیم، نباید بگوییم این مخصوص زن است. در سوره مبارکه «تحریم» خواندیم که زن‌های بزرگوار، نمونه مردم خوب هستند، نه نمونه زنان. قسمت ۱۰ / قلم/تسنیم

اگر کریمه اهل‌بیت (سلام الله علیهم) به مقاماتی رسیدند، این نمونه مردم خوب است، نه نمونه زنان خوب، چون زن و مرد دو صنف از انسان هستند، دو نوع که نیستند. فرمود در اینجا ﴿وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ﴾، در بعضی از آیات دارد که به یاد مریم باش، او همین بردباری را تحمل کرد. او تهمت را تحمل کرد و شد مادر عیسی. شما این رنج و سختی را باید تحمل بکنی! ﴿وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُحُوْتِ﴾، مبدا مثل یونس برنجی و فاصله بگیری و قهر کنی! ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُحُوْتِ﴾، «حوت»؛ یعنی ماهی که وجود مبارک یونس را ماهی بلعید که ﴿فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ﴾ [۲۰۱] بود. شب بود یا در دریا بود، دریای تار بود، دل ماهی بود. ﴿اِذْ نَادَى﴾، در همان بطن حوت، در حالی که خشم و غضب او را فرا گرفته بود؛ منتها اینها را فرو بُرد کازم غیظ شد: ﴿لَوْ لَا اَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ﴾، چون پیغمبر وظیفه‌اش این بود که جای خود را حفظ بکند، جامعه را ترک نکند. او موظف بود صبر کند. تقيه برای امام هست؛ اما برای پیغمبر نیست. حضرت با همه خطرات روبه‌رو می‌شد و بی‌تقيه فرمایشات خود را می‌فرمود. آیاتی که مربوط به تحقیر بتان بود این بود. آیاتی که مربوط به نفرین عمویش بود: ﴿تَبَّتْ يَدَاكَ﴾، [۲۰۲] این را صریحاً قرائت و اعلام کرد. جا برای تقيه نبود، با اینکه در کمال زحمت بود. قسمت ۱۰ / قلم/تسنیم

﴿لَوْ لَا اَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ﴾، اگر در دل ماهی آن‌طور خدا را شاکر نبود، ﴿لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ﴾، از دل ماهی بیرون می‌آمد در حالی که استحقاق ذم داشت؛ ولی در سوره مبارکه «صافات» آمده، ﴿فَالْتَقَمَهُ الْاُحُوْتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ * فَلَوْ لَا اَنْهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾، [۲۰۳] این ﴿مُسَبِّحِينَ﴾ ملکه است اینها صفت مشبیه هستند به وزن اسم فاعل، نه اینکه چون وزن اسم فاعل دارند، اسم فاعل هم باشند تا فقط معنای حدوثی را بفهماند؛ معنای ثبوتی را می‌فهماند. اینها جزء مسبِّحین هستند. اگر آن نبود: ﴿الْبَيْتُ فِي بَطْنِهِ اِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾. [۲۰۴]

این «احد الخطرین» هست: اگر اهل تسبیح نبود، می‌ماند و اگر این ناله و فریاد و استغاثه او نبود، بیرون می‌آمد به حالت مذمت یا همان‌جا می‌ماند برابر آیه «صافات» یا بیرون می‌آمد: ﴿وَ هُوَ مَذْمُومٌ﴾، برابر آیه سوره «قلم»، ولی چون جزء مسبِّحین بود، یک؛ و «ولی الله» بود، دو؛ کاملاً و سالم‌اً ما او را آنجا زنده نگه داشتیم، از بطن ماهی درآمد: ﴿اَنْبِئْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَّفْطِينٍ﴾، او را نگهداری کردیم بعد دوباره به قوم خود برگشت و همان جریان نبوت را ادامه داد. هم آیه سوره

مبارکه «صافات» تأمین می‌کند هم این قسمت. اگر این کار نبود، آن «احد الخطرین» او را تهدید می‌کرد. ﴿لَوْ لَا أَن تَدَارِكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لُنُبِدَ بِالْعُرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ﴾.

قسمت ۱۰ / قلم/ تسنیم

قیام کردن با علم

این ﴿قَوْمًا بُورًا﴾ هم قبلاً معنا شد؛ یک قوم عرب داریم، قوم عجم داریم و اقوام دیگر داریم، به حسب قاره، به حسب زمین و به حسب موقعیت‌های خاورمیانه، خاور شرقی و غربی این اقوام فرق می‌کنند؛ اما ما قومی نداریم به نام «قوم یعلمون» یا «قوم یعقلون»! این مربوط به محیط جغرافیایی یا نژاد و نسل نیست، فرمود بشر از نظر جامعه و فکر و تمدن برخی‌ها ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ [۱۴] هستند، برخی ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [۱۵] و برخی هم ﴿كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾ می‌باشند؛ این جامعه، جامعه دانشمند و عالم و مؤلف و مدرس و مصنف نیست که فقط افراد جامعه جزء علما باشد، جامعه‌ای که تحصیل کرده‌اند، فرهیخته‌اند، نخبه‌اند، تدریس می‌کنند، تألیف دارند و سخنرانی دارند، اینها علما هستند؛ اما اگر کسی مثل امام شد و به فکر اصلاح جامعه شد، این جزء ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ است؛ یعنی «قائم بالعلم» است! ما یک «علما» داریم که حشرشان با اولیاست و یک «قوم یعلمون»، «قوم یعلمون» مثل عرب و عجم نیست که ما نژادی به این نام داشته باشیم! یعنی «قائم بالعلم» هستند! ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾، یعنی «قائم بالعقل» هستند! امام مثل دیگران جزء علما بود که درس و بحث داشت، تصنیف داشت؛ اما قرآن با این گروه مشکل جامعه را حل نمی‌بیند، اگر در جامعه «قوم یعلمون» بود و «قوم یعقلون» بود؛ یعنی «قائم بالعقل» بودند و «قائم بالعلم» بودند، تمدن جامعه و مشکل جامعه تأمین است. وجود مبارک حضرت هم به همین نام ظهور می‌کند، وگرنه علما در عالم زیاد هستند! تا کسی جزء «قوم یعلمون» نشود مثل امام، «قوم یعقلون» نشود مثل امام که «قائم بالعلم» باشد و «قائم بالعقل» باشد مشکل جامعه حل نمی‌شود و اینکه در سوره مبارکه «حدید» هم فرمود: ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [۱۶] هم همین است! مردم بحث‌های عدالت دارند، اخلاقیات دارند، سعی می‌کنند در موعظه‌های اخلاقی نام عدل را ببرند و موعظه می‌کنند؛ اما اینها جزء عالمان فن اخلاق هستند! وقتی ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ شد، مشکل جامعه حل می‌شود. در برابر، ﴿كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾ است، ممکن است یک عده جزء علما باشند؛ اما قیامی نداشته باشند، مگر قیام «بائر»! سرزمین‌ها دو قسم است: یا «دائر» است یا «بائر»؛ آنکه میوه می‌دهد و محصول می‌دهد سرزمین «دائر» است، سرزمین «بائر» که میوه نمی‌دهد! قوم هم دو قسم است: یک قومی میوه می‌دهد که میوه‌اش عقل است، علم است و تمدن است و قومی هم هست که این میوه‌ها را نمی‌دهد، همین‌طور ﴿يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [۱۷] این شخص جزء قوم «بائر» است؛ یعنی هلاک! کسانی که ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾ [۱۸] جزء قوم «دائر» هستند، ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ هستند و ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ هستند. کسانی که ﴿فَمَا رِبْحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾ [۱۹] می‌شود تجارت ﴿كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾. این‌جا که فرمود: ﴿قَوْمًا بُورًا﴾؛ یعنی قیام شما، قیام حال «کان» است که در راه هلاکت قدم برمی‌دارید، نه در راه سعادت. اینها که در مدینه بودند و فکر سیاسی آنها این بود و تحلیل می‌کردند و می‌گفتند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اطرافیان‌شان کم هستند و به هلاکت می‌رسند، دیگر نمی‌دانستند که ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً﴾ [۲۰] اولاً نمی‌دانستند در این صحنه جنگی اتفاق نمی‌افتد و همین زمینه است برای فتح مطلق، یعنی فتح مکه و فکر هم نمی‌کردند که اینها سالم برمی‌گردند ﴿وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾.

اینکه در آیه هشت فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾، چند کار دارد؛ شما شاهد اعمال هستید، یعنی در دنیا می‌بینید که ظرف تحمل است و در آخرت شهادت می‌دهید که ظرف آداست و این ﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾ [۲۵] هم همین است؛ حضرت در دنیا - در تمام حالات - می‌بیند و در آخرت هم شهادت می‌دهد؛ البته در سوره مبارکه «احزاب» هم این گذشت که ما تو را «شاهد» [۲۶] قرار دادیم، «سراج منیر» [۲۷] قرار دادیم و «بشیر نذیر» [۲۸] قرار دادیم؛ در سوره مبارکه «احزاب» اینها مبسوطاً گذشت و این هم همان را تأیید می‌کند. فرمود ما او را «شاهد» قرار دادیم به همه معانی که در سوره «احزاب» گذشت و «مبشّر و نذیر».

تحقق بشارت و انذار خواص جامعه در غالب محبت اهل بیت و معنای آن

این تبشیر و انذار برای توده مردم هست؛ اما برای خواص سخن از محبت هست و محبت را هم مستحضرید، در سوره مبارکه «شوری» که اجر رسالت قرار گرفته که ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲۹] - این از لطایف آن آیه مبارکه است - دوستی اهل بیت این اجر رسالت نیست! شما روی کره زمین کسی را پیدا می‌کنید که حسین بن علی را بشناسد، علی بن ابی طالب (سلام الله علیهما) را بشناسد و دوست او نباشد؟ این شدنی نیست! اگر کسی انسان است ولو کافر، این ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ معنایش این نیست که دوستی اهل بیت اجر رسالت است! چون خدا که نفرمود «إِلَّا مَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! مضاف و مضاف الیه که نیست! این ﴿فِي﴾ نقش کلیدی دارد، ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ که در جلسات گذشته بحث مبسوطی درباره این ﴿فِي﴾ شده است: هر ظرف که آن سال، صفت یا خبر است *** البته بدان لگو که او مستقر است این شعری بود که در اوایل طلبگی برای صرف میرخوان‌ها و عوامل‌خوان‌ها و مانند اینها یاد می‌دادند؛ این «فی» کار استقرار را می‌کند، پس دوستی اهل بیت اجر رسالت نیست! خیلی‌ها دوست دارند! «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتُورَةَ الْحَاصِلَةَ الْكَائِنَةَ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ»، این «فی» ظرف است برای آن «المستقر»، ظرف مستقر است نه ظرف لغو! یعنی آدم تمام حقیقت دوستی خود را باید بدهد به خاندان پیغمبر، جای دیگر را نباید دوست داشته باشد! لذا هیچ گناهی هم نمی‌تواند بکند، برای اینکه گناه ریشه آن برای علاقه به فرزند و علاقه به دنیاست، این یک دوستی دارد که آن هم مستقر در علی و خاندان علی و اولاد علی است؛ این معنی آیه است و این می‌شود معنی شیعه! آنها را دوست داشته باشد؟ خیلی‌ها دوست دارند! ممکن نیست در عالم کسی علی بن ابی طالب را بشناسد یا حسین بن علی را بشناسد و انسان باشد و دوست آنها نباشد! و آیه هم نمی‌گوید دوستی اهل بیت اجر رسالت است یا نمی‌گوید «لَا أَسْأَلُكُمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! می‌فرماید: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، این «فی» حرف جر است، متعلق است به آن «المستقر» که این «المستقر» ظرف مستقر است نه ظرف لغو! این «فی» متعلق به مودت نیست؛ یعنی «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتُورَةَ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ»! مودت مستقر در اهل بیت می‌باشد، جای دیگر مودتی نیست! وقتی جای دیگر مودتی نبود، دیگر امروز علوی و فردا این‌طور نمی‌شود. این معنا را فرمود که شما به مردم بگو! قسمت ۴/فتح/تسنیم

در بخش پایانی این سوره مبارکه‌ای که به نام حضرت هست، فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾، آن‌جایی که حکم تکلیفی ابلاغ می‌شود، مثل صوم و صلوات و امثال اینها، آن‌جا دیگر دو فعل «أَطِيعُوا» نیست، گاهی می‌فرماید: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾، [۸] ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ [۹] یا ﴿مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾، [۱۰] دیگر فعل اطاعت تکرار نمی‌شود؛ اما

آن جایی که مسئله حکومت و سیاست و تدبیر و اداره شئون مملکت است که غیر از مسئله عبادی، دستورهای سیاسی هم هست، آنجا این کلمه اطاعت تکرار می‌شود، مانند: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾، البته مُطَاع حقیقی ذات اقدس الهی است! در آن آیات سوره مبارکه «آل عمران» و امثال آن، اول سه ضلعی است، بعد دو ضلعی و بعد هم یک ضلعی؛ اول ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، [۱۱] بعد دارد: ﴿إِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ که دیگر سخن از «أُولِي الْأَمْرِ» نیست، بعد در ذیل می‌فرماید: ﴿إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ که دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اگر اطاعت از «أُولِي الْأَمْرِ» واجب است، برای اینکه اینها جانشین و قائم مقام و خلیفه رسول هستند و اگر اطاعت از رسول واجب است، برای اینکه «خليفة الله» است و تنها مرجع اصلی اطاعت، خدای سبحان است؛ لذا در همان آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ اول از سه مُطَاع خبر می‌دهد، بعد از دو مُطَاع و بعد از یک مُطَاع؛ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و اولی الامر مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ که دیگر از «أُولِي الْأَمْرِ» سخنی نیست و در ذیل هم فرمود: ﴿إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ دیگر سخن از رسول هم نیست، تا معلوم بشود که اطاعت از رسول و اطاعت از «أُولِي الْأَمْرِ» به دستور ذات اقدس الهی است. در اینجا هم فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ هم در مسائل عبادی و احکام عبادی، هم در مسائل سیاسی و تدبیر مملکت و امثال آنها. قسمت ۱۲/محمد/تسنیم

فرمود: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾؛ ﴿أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ را در آیات دیگر به صورت ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ یاد می‌کند و گاهی در بعضی از آیات نظیر آیه سوره مبارکه «نازعات» که جریان آل فرعون را بازگو می‌کند می‌فرماید: ﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾. [۱۲] این ﴿لِمَنْ يَخْشَى﴾؛ یعنی علما چون ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾، [۱۳] غیر عالم که نمی‌ترس. پس منظور از این ﴿أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ همان ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ و منظور همان علمای هستند. اگر گاهی می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾ چون فرمود: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾، پس «إِنَّ فِي ذَلِكَ عِبْرَةً للعلماء»؛ این علما، همان ﴿أُولِي الْأَبْصَارِ﴾، همان ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ هستند آن کسی که عبور بکند و بگوید این قضیه اختصاصی به گذشته ندارد، شامل حال ما هم می‌شود، این جزء ﴿أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ است. قسمت ۳/حشر/تسنیم

پاداش اعمال

در ذیل آیات مربوط به آیه پانزده (محمد ص) که «أنهار» چهارگانه را ذکر می‌کند، در جوامع روایی ما از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که من وارد بهشت شدم، «شجره طوبی» را دیدم، زیر درخت «طوبی» نهري جاري است که از آن نهر این چهار نهر منشعب می‌شوند؛ یعنی ﴿مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ﴾ نهر «آب»، نهر «شیر»، نهر «خمر»، نهر «عسل»، [۱] این «أنهار» چهارگانه از نهري منشعب می‌شود که آن نهر از زیر درخت «طوبی» می‌گذرد؛ این نشانه آن است که همه این کمالات به هر حال به یک «اصل» برمی‌گردند که آن اصل، اصل توحیدی است.

«خمریه» های بزرگان علم و ادب برگرفته از آیه دال بر خمر بهشتی

مطلب دیگر اینکه اوصاف سَلْبِي آن سه نهر را ذکر فرمود که «بو» نمی‌آید، «متغیر» نمی‌شوند یا «موم» ندارند که اینها اوصاف سَلْبِي آن «أنهار» سه‌گانه است؛ ولی درباره نهر «خمر» بحث ثبوتی آن را ذکر کرد که ﴿لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾. [۲] اینکه بزرگانی قصیده «خمریه» [۳] داشتند، مرحوم سید مرتضی «خمریه» دارد، ابن فارض «خمریه» دارد و دیگران و

بسیاری از بزرگان این «خمریه»ها را شرح کرده‌اند، از همین آیه کریمه نشأت گرفته است؛ بخش وسیعی از «خمریه»ها مربوط به ابن فارض است، این قصیده سیزدهم ایشان در آن مجموعه دیوان ابن فارض، قصیده «خمریه» است که تقریباً ۳۵ بیت است. عده‌ای از بزرگان - فارسی و عربی - این «خمریه» ابن فارض را شرح کردند، یکی از شارحان «خمریه» ابن فارض، امیر سید علی همدانی معروف است، ایشان خودش «خمریه» ندارد، ولی «خمریه» ابن فارض را شرح کرده است؛ آغاز آن «خمریه» این است: شَرِبْنَا عَلَى ذُكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكْرًا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ [۴] این «من قبل» مفعول واسطه است، هم برای «شَرِبْنَا» و هم برای «سکرنا» به نحو تنازع؛ یعنی ما به نام دوست شرابی نوشیدیم و مست شدیم، هم نوشیدن ما و هم مست شدن ما قبل از آن بود که در عالم درخت انگور خلق بشود! درخت انگوری نبود تا کسی از آن خمری که «رجس» است و آلوده است بهره ببرد! هنوز درخت انگور خلق نشده، ما آن شراب محبت را نوشیدیم و مست شدیم. آنهایی که مقداری متوسط بودند، همین درخت انگور را معنا کردند. اگر جامی در وصف همین بیت می‌گوید: بودم آن روز من از طائفه دُرْدکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان [۵] که یک قدم جلوتر ذکر می‌کند. آن شارحان اصلی قصیده ابن فارض می‌گویند این کنایه از اصل خلقت است؛ یعنی قبل از اینکه آسمان و زمینی خلق بشود، ما در بخش ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ [۱] این را نوشیدیم و مست شدیم، سخن از آسمان و زمین نبود! پس تنها سخن از این نیست که هنوز درخت انگوری خلق نشده ما نوشیدیم، بلکه هنوز آسمان و زمینی خلق نشده و در آن میثاقی که فرمود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ ما در آنجا «شَرِبْنَا عَلَى ذُكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكْرًا بِهَا»، این «من قبل آن یخلق السماوات و الأرض» به صورت «من قبل آن یخلق الكرْم» درآمده است. به هر تقدیر این آیه به برکت آن روایت نشان می‌دهد که همه این چهار نهر، از زیر درخت «طوبی» می‌گذرند. پرسش: آیا «شجره طوبی» همان ایمان و عمل صالح نیست؟ پاسخ: نتیجه آن ممکن است که در بهشت به آن صورت باشد؛ ولی «شجره طوبی» در بهشت است و مؤمنانی که معتقدند و عمل صالح انجام می‌دهند، به آن «شجره طوبی» می‌رسند.

اصل شجره طوبی در خانه پیامبر و علی(علیهما السلام) و جریان آنها از زیر آن

یک بیان نورانی هم درباره «شجره طوبی» است که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در مجلسی فرمود اصل این درخت از خانه من است و در جلسه دیگر یا محفلی دیگر فرمود اصل این درخت در خانه علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است؛ به حضرت عرض کردند شما در حدیثی فرمودید اصل درخت «طوبی» از خانه من است و الآن می‌فرمایید که اصل درخت «طوبی» در خانه علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است، حضرت فرمود: «داری و داز علی فی الجنة بمرکان و اجد»؛ [۷] ما یک خانه داریم، آن هم آن خانه‌ای که ﴿عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ﴾ [۸] بنابراین از توحید که بگذریم می‌شود ولایت که مشترک بین نبوت و امامت است؛ این شجره ولایت است، شجره نبوت و امامت است که از زیر او نهر جاری است و از این نهر، آن چهار نهر منشعب می‌شود.

قسمت ۸/محمد/تسنیم

خود اتکائی

در بحث قبل دعای سیزدهم را خواندیم که «كَيْفَ يَسْأَلُ مُحْتَاَجٌ مُحْتَاَجًا»، انسانی از انسان چیزی بخواهد یعنی چه؟! یک تسخیر متقابل باشد آن نعمت خوبی است که در بحث قبل هم گذشت. مشابه این تعبیر در دعای ۲۸ هم هست. در دعای ۲۸

وجود مبارک امام سجاد به خدا عرض می‌کند که «وَرَأَيْتُ أَنْ طَلَبَ الْمُحْتَاجُ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَةً مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ»؛ این بی‌عقلی است که کسی از کسی چیزی بخواهد! یک خدمت متقابلی است او هم از ما می‌خواهد ما هم از او می‌خواهیم. به دیگری انسان وابسته باشد مخصوصاً به بیگانه، این یک سفاقت است یک ضلالت و گمراهی عقلی است که چشم ما به غرب باشد که حالا آنها تحریم کردند. ذیل آیه سوره «قیامت» این حدیث هست که حضرت وقتی کشاورزی می‌کرد چون کشاورزها آنها که کارهای دستی و پا و اینها می‌کنند برای رفع خستگی زیر لب زمزمه‌ای دارند اینها با قرآن و آیات و روایات زمزمه می‌کردند دیگران هم مثلاً ترانه‌ای می‌خوانند. حضرت این آیه را زیر لب زمزمه می‌کرد، آن وقت کشاورزی می‌کرد که خستگی‌اش رفع بشود. [۱۷] این دین است می‌گوید شما خودت کار بکن! الآن بی‌عقلی مسئولین و ما متممکنان است. شما کلّ این شهر را دور بزنید می‌بینید تمام سرمایه‌ها رفته در سنگ و گل دارد می‌خواهد، منتظرند که یک وقت گران بشود خانه را بفروشند. هم آنها موظف هستند راه تولید را تسهیل کنند، هم اینها موظف هستند پول ندهند جهنم را نخرند. اکتناز همین است. این همه آدم بی‌عقلی بکند برای چه؟ ما تا چه زمانی می‌خواهیم زندگی کنیم بیخردانه؟! فرمود این را بگذار در تولید، هم به مسئولین باعرضه بگوید شما تولید را تسهیل کنید، روی پای خودتان بایستید. ملّتی که روی پای خودش بایستد دیگر سفیه نیست، دیگر گمراه نیست. قسمت ملک/۱۰/تسنیم

چون صحیفه سجادیه کتاب درسی نیست، نهج البلاغه کتاب درسی نیست، این معارف برای ما آشنا نیست. فرمود: «وَرَأَيْتُ أَنْ طَلَبَ الْمُحْتَاجُ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَةً مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ»، ما چرا سفیهانه زندگی کنیم؟ برای چه سفیهانه زندگی کنیم؟ چرا عاقلانه زندگی نکنیم؟ این خدا که فرمود زمین را من برای شما نرم قرار دادم. به غیر خدا تکیه نکنید. اگر یک وقت می‌گوییم توسل، این وجود مبارک امام مأمور الهی است دارد می‌دهد. شما یک وقت به خود شخص مراجعه می‌کنید، یک وقت به دفتر او مراجعه می‌کنید، او که بیگانه نیست. این هر چه دارد از ناحیه ذات اقدس الهی دارد، تمام شد و رفت. این تعبیر و این تطهیر می‌تواند برای همه ما آموزنده باشد؛ لذا فرمود شما مواظب باشید به دو دلیل: یکی اینکه بروید ببینید ما با دیگری که تخلف کردند چه کردیم! یکی برهان اقامه می‌کنیم. تمام پرنده‌ها را او دارد نگه می‌دارد. این جسم سنگین عقاب چند کیلویی را چه کسی روی هوا نگه می‌دارد؟ شما می‌گویید پر می‌زند، بسیار خوب پر می‌زند، ولی این بار سنگین را چه کسی نگه می‌دارد؟ در سوره مبارکه «نحل» فرمود «اللَّهُ» نگه می‌دارد. در اینجا می‌فرماید «الرحمن» نگه می‌دارد. چقدر این کتاب شریفی است!

آنجا که سخن از سنگینی جرم است بال زدن نیست، فرمود «اللَّهُ» نگه می‌دارد. اینجا که سخن از بال زدن و قبض و بسط و راهنمایی است، فرمود «الرحمن» نگه می‌دارد، چون «الرحمن» او را راهنمایی کرده است. در سوره مبارکه «نحل» آیه ۷۹ فرمود: ﴿أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ﴾، که اسم اعظم است، چون خصوصیت صغیر و دقیف آن مطرح نیست. اما اینجا که خصوصیت صغیر و دقیف مطرح است برای این است که هم اصل نگهداری‌اش به لطف الهی است هم کیفیت پرواز و رفتن از جایی به جایی صغیر و دقیف می‌خواهد و راهنمایی الرحمن است؛ لذا در آیه محل بحث فرمود اینها ﴿صَافَاتٍ وَ يَفِيضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ﴾؛ ما یادش دادیم چگونه بال بزن، چقدر بال بزند، چگونه این فشار هوا را پس بزن، راه باز کن؛ مثل اینکه به این شناگرها یاد می‌دهند که این طور بال بزنید که جلوی مانعتان را بردارید که بتوانید دو قدم جلوتر بروید. اینها اگر بال نزنند که نمی‌توانند جلوتر بروند. باید این مانع را

بشکافند کنار بزنند این آبها را کنار بزنند بتوانند جلوتر بروند. ما یادشان دادیم که چگونه این فشارهای هوا را و این هوا را پس بزنند راه باز بشود این هوایی که رفته عقب از پشت سر اینها را اسکورت بکنند فشار بدهند اینها را پروازشان بیشتر بشود، ما اینها را یادشان دادیم، در هر دو حال، «الرحمن» یادشان داد؛ لذا اینجا سخن از «الرحمن» است آنجا سخن از الله.

بعد به بتپرستها می‌فرماید شما به چه چیزی می‌نازید؟ به این سنگ و گل می‌نازید که اینها را عبادت می‌کنید؟ از اینها که کاری ساخته نیست و اگر به وسایل مالی‌تان می‌نازید که ما کسانی که مقتدرتر از شما بودند را خاک کردیم. ﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ﴾، این سنگ و گل، این بتها اینها کاری انجام می‌دهند؟ ﴿مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ﴾، چون شما باید بدانید آنچه در جهان هست سربازان ماست. هیچ چیزی در عالم نیست مگر اینکه سپاه و ستاد الهی است. هم ﴿مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾، ﴿۱۸﴾ هم ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، ﴿۱۹﴾ این قبلاً بارها به عرض شما رسید که فرض ندارد کسی به جنگ خدا برود، فرضی است محال، نه فرض محال! چرا؟ چرا این فرض محال است؟ کسی نمی‌تواند به جنگ دین برود، فرضی است محال، نه فرض محال است. یک وقت است می‌گوییم شما با چهار تا کلنگ که رفتی به جنگ قله دماوند اصلاً راهت نمی‌دهد، این فرض محال است. فرض آن مفروض محال است. یک وقت است می‌گوییم خود فرض محال است، چرا فرض محال است؟ برای اینکه طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»؛ ﴿۲۰﴾ تمام فکر و قلب و دستگاه و دست و پای شما سربازان الهی‌اند. سرباز خدا که نمی‌تواند به جنگ خدا برود. خدا اگر بخواهد کسی را بگیرد که از جای دیگر لشکرکشی نمی‌کند، با دست او او را می‌گیرد. حرفی می‌زند رسوا می‌شود، یک امضا می‌کند رسوا می‌شود، جایی می‌رود رسوا می‌شود، غذایی را می‌خورد رسوا می‌شود. این طور نیست که اگر خداست خواست کسی را بگیرد از جای دیگر لشکرکشی بکند، چون کل هستی این شخص سرباز خداست. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»، لذا جنگ با خدا فرضی است محال، نه مفروض محال است.

حالا این خدا فرمود که شما برهان مسئله را هم دیدید سوابق تاریخی را هم که مشاهده کردید، وقتی آنها را هم ببینید همین طور است. ﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ * أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ﴾؛ اگر خدا روزی را بگیرد چه کار می‌کنید؟! از بتها کاری ساخته است؟! یا از خود شما کاری ساخته است؟! ﴿بَلْ لَجُوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ﴾؛ اینها لجبازی می‌کنند در همان ضلالت و گمراهی دارند لجبازی می‌کنند. قسمت ملک/۱۰/تسنیم

شجاعت

در هنگام جنگ کار منافقین این است که دوستانشان را می‌ترسانند و منشأ همه این شرکها هم شیطان است، شیطان دوستان خود را که همان منافقین و اهل کتاب و مشرکان باشد می‌ترساند؛ چه اینکه در سوره مبارکه «آل عمران» آیه ۱۷۵ می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا نِلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾، این شیطان است که دوستان خود و اولیای خود را می‌ترساند، کسانی که در تحت ولایت شیطان هستند از غیر خدا می‌ترسند؛ لذا خداوند تبری و تولی را کنار هم ذکر کرد، سلب و ایجاب را کنار هم ذکر کرد، این «لا اله الا الله» را درباره خوف هم اعمال کرد، فرمود: ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ﴾؛ یعنی بگویید «لا اله» ﴿وَ خَافُونَ﴾، یعنی «الا الله» اینکه فرمود: ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ﴾، نفی اثر از غیر خداست و اینکه

فرمود: **﴿وَوَ خَافُونَ﴾**، حصر اثر برای ذات اقدس الهی است، فرمود اگر مؤمن هستید از غیر خدا نترسید، فقط از خدا بترسید. این نه به آن معناست که اگر جمعیت آنها زیاد بود عیب ندارد، بترسید؛ ولی اگر جمعیت آنها کم بود نترسید نه، بلکه اگر جمعیت آنها زیاد بود، از عده و عده فراوانی برخوردار بودند، با وجود این شما در ترس اهل توحید باشید، از غیر خدا نترسید، بگویید «لا اله» فقط از خدا بترسید، بگویید «الا الله»؛ چه اینکه در مرحله امید هم همین طور است، به غیر خدا امید نداشته باشید، بگوید «لا اله» فقط به «الله» امیدوار باشید، بگویید «الا الله» و اگر چنین پدیده‌ای در درون دل کسی راه پیدا کرد، باید احساس کند که ایمانش ضعیف است، حالا اگر - ان شاء الله - به درجه نفاق نرسید و - معاذ الله - منافق نبود، لا اقل **﴿الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾**، [۱۰] او را شامل می‌شود که باید خود را درمان کند.

﴿لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾، [۱۱] آن‌گاه فرمود عامل پیروزی در جنگ‌ها فراوان هست؛ ولی مهم‌ترین عاملش یکی شجاعت است، یکی وحدت اینها نه شجاعت دارند نه وحدت دارند. شجاعت ندارند، برای اینکه روحاً خائف هستند، شجاعت یک ملکه نفسانی است، ملکه نفسانی با ترس درون سازگار نیست، چون منافقین و همچنین یهودی‌های بنی‌نضیر از شما می‌ترسند و خوف با شجاعت سازگار نیست، پس اینها یک جنگجویان شجاعی نیستند، جنگجو اگر شجاع نبود، هر چه هم مسلح باشد، توان استفاده از سلاح‌ها را از دست می‌دهد دوم مسئله وحدت است که ایثار را به همراه دارد و این جمعیت را یگانه می‌کند، اینها وحدت هم ندارند، برای اینکه عاقل نیستند و از شما هم می‌ترسند، برای اینکه موحد نیستند، پس از نظر تحلیل روانی، قرآن کریم مسلمین را مسلط کرده است، فرمود دو عامل پیروزی را آنها از دست داده‌اند: یکی مسئله شجاعت است و دیگری مسئله وحدت، چون **﴿لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾**، پس شجاع نیست، از این جهت **﴿لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ﴾**، چون شجاع نیستند، فقط یا در سنگرها می‌جنگند یا پشت دیوار خاکریز می‌جنگند، آن قدرت را ندارند که مبارزه کنند، مبارزه آن است که بروز کند انسان، بارز بشود، ظهور کند، آن را می‌گویند مبارزه وگرنه در سنگر جنگیدن که بروز نیست، ظهور نیست، فرمود اینها اهل مبارزه نیستند، چون شجاعت ندارند ناچار در مخفیگاه می‌جنگند: **﴿بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٍ﴾**، اینها چون بیرون نیامدند، در میدان نیامدند، بارز نشدند، مبارز نطلبیدند، در بین خودشان در همان محدوده سنگر که هستند خیال می‌کنند نیرومندند، بین خودشان که دور می‌زند؛ مثلاً خیلی قوی هستند؛ اما چنین نیستند از شما می‌ترسند: **﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾**، برای این **﴿بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٍ﴾**، معانی دیگری هم ذکر شد؛ یعنی خودشان هم گرفتار اختلافات داخلی هستند: **﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً﴾**، شما اینها را واحد و متحد می‌پندارید؛ اما **﴿وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾**، دل‌های اینها پراکنده است، هر کسی برای خود می‌جنگد، نه همه برای یک هدف بجنگند، چون هر کس برای خود می‌جنگد و خودها فراوان هستند، پس خواسته‌ها فراوانند بر خلاف صفوف مردم با ایمان که **﴿كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ﴾** [۱۲] است، چون همه برای خدا می‌جنگند خدا یکی است و هدف یکی است؛ لذا صفوف مؤمنین می‌شود بنیان مرصوص و صفوف مشرکین، اهل کتاب و منافقین می‌شود موهون **﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً﴾**؛ اما **﴿وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾**، بدن‌های اینها کنار هم هستند، از این جهت شما اینها را متحد می‌پندارید و از دل‌های اینها باخبر نیستید، دل‌های اینها گذشته از اینکه هر اسناک است، پراکنده است. این دو عامل در دل اینها هست: یکی را ما القا کردیم، یکی را طبعاً اینها دارند، چون کافرنند، دنیاطلب هستند، طبعاً پراکنده‌خواه هستند، چون علیه دین قیام کردند، ما در دل اینها ترس القا کردیم که **﴿قَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ﴾** [۱۳] و **﴿قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ﴾**

بَانَهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ»، اینها نمی‌دانند که موفقیتشان در اتحاد است، اگر هم بخواهند در دنیا سرفراز باشند، باید متحد باشند، آبروی اینها در دنیا هم محفوظ باشد، باید متحد باشند.

در همان بحث‌های قبل که دعای مؤمنین ذکر شد که ﴿وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾، [۱۴] آنجا به عرض رسید که به استشهدا همین آیه‌ای که در پیش داریم، محور عقل و سفاقت مشخص می‌شود که چه گروهی عاقل هستند، چه گروهی سفیه، هر گروهی که با هم نسازند سفیه هستند، هر گروهی که با هم بسازند عاقل هستند، اگر عده‌ای در شهر یا روستا با هم ساختند، متحداً زندگی کردند عاقل هستند و اگر کسی مختلفاً زندگی کردند، حاضر به وحدت نشدند، سفیه هستند، این سفه در صورتی است که «فَجَزَّ كُلُّ النَّارِ إِلَىٰ قُرْصِهِ»؛ [۱۵] اما اگر کسی عاقل بود و دیگری سفیه، این عاقل دیگر به دنبال جنگ با سفیه نمی‌رود، می‌گوید این کار باید بشود، راه صحیح‌ترش آن است که ما پیشنهاد می‌دهیم، اکنون که او این راه را به تنهایی می‌رود به هر حال برود ما کاری با او نداریم، این حداکثر عقل است، در چند جا از نهج‌البلاغه حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) این کلمه را دارد: یکی درباره فدک است، یکی درباره اصل خلافت که می‌فرماید فدک در دست ما بود: «سَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَ سَحَّتْ عَنْهَا نَفُوسٌ آخَرِينَ»، [۱۶] یکی هم درباره اصل خلافت، فرمود خلافت در دست ما بود عده‌ای طمع کردند، عده‌ای هم سخاوتمندانه گذشتند، برای ما بود ما سخاوتمندانه گذشتیم، نگذاشتیم اختلاف داخلی پیش بیاید، نامه‌ای هم که برای ابوموسای اشعری می‌نویسد، می‌فرماید در بین امت پیامبر(عَلَيْهِ آلاَفُ النَّحِيَّةِ وَ النَّاءِ) هیچ کسی به عظمت من علاقه‌مند به وحدت نیست، فرمود: «وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمَ أَحْرَصَ [النَّاسِ] عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) وَ أُلْفَتِهَا مِنِّي أَبْتَغِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَأْتَبِ» [۱۷] فرمود ابوموسی بدان تمام امت اسلامی را بگردی، احدی مثل من داعیه وحدت ندارد، برای اینکه مهم‌ترین حق مسلم مرا غصب کردند، ما حرف نزدیم، اگر می‌گویند اتحاد خوب است، ما معلم و حدیثیم، شما ثانی پیدا نمی‌کنید که مثلاً علی اولی باشد، آن شخص دومی هیچ کسی همتای من در علاقه به وحدت نیست.

قسمت ۱۴ / حشر / تسنیم

مقام مخلص

سؤال کردند که پیغمبر(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) از کجا می‌فهمد که این چه که به او شده القا شده وحی و نبأ الهی است؟ درباره امام هم سؤال کردند که شما از کجا می‌فهمید که امام شدید؟ دو باب است، دو مسئله است و دو جواب که کاملاً از هم جدا هستند؛ اما درباره اول که پیغمبر از کجا می‌فهمد؟ حضرت فرمود: «يُوقَفُ لِدَلِك»؛ [۲۶] موفق می‌شود که خوب تشخیص بدهد. این یک جواب اجمالی بود، اگر آن سائل قدری دقیق‌تر سؤال می‌کرد و عرض می‌کرد «زِدْنِي بَيَانًا»، حضرت توضیح بیشتری می‌داد؛ ولی قرآن عهده‌دار تبیین این قسمت است، فرمود دو قسم عالم داریم: عالم مخلوط و عالم خالص. در دنیا، حق آن باطل مخلوط است؛ یعنی جایی است که بدل‌سازی در آن ممکن است، برای اینکه بشر باید امتحان بشود! اگر بدل‌سازی و جعل‌سازی در عالم طبیعت راه نمی‌داشت، بشر امتحان نمی‌شد. عالم خالص، عالمی است که در آنجا بدل‌سازی و جعل‌سازی و امثال آنها نیست، عالمی است یکدست، آن عالم یکدست که ﴿إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾، [۲۷] آنجا افراد یکدست راه پیدا می‌کنند؛ یعنی بارها باید بکوشند تا بشوند مخلص و در بین مخلصین خدای سبحان یک عده را انتخاب می‌کند. «مجتبی»؛ یعنی «جبایه» و برچین‌شده، در طبق میوه وقتی که ده‌ها میوه در آن هست، انسان سعی می‌کند که آن

سالم‌تر و درشت‌تر را برچین کند. «مجتبی» و «جباه» یعنی برچین شده و «مصطفی» هم یعنی برگزیده، در بین انسان‌های سالم، خدا یک عدّه را برچین می‌کند و یک عدّه را برمی‌گزیند که در بین مُخْلِصین افرادی به نام مُخْلِص پیدا می‌شوند که «إِسْتَخْلَصَهُمُ اللَّهُ لِنَفْسِهِ»؛ این افراد مُخْلِص در یک فضای از هستی زندگی می‌کنند که آن‌جا هیچ باطلی نیست، برای اینکه منشأ بطلان، و هم، خیال، نیرنگ و فریب شیطان است، شیطان هم نظیر فرشته‌های مجرّد نیست که به بارگاه مُخْلِصین راه داشته باشد، او حدّ محدودی دارد؛ بازی‌های او، مگاری‌های او، بدل‌سازی‌های او، شیطنت و «تسویل» او همه محدود است، این اعمال او تا یک مرز خاصی است؛ اینکه گفت من نسبت به مُخْلِصین کاری نمی‌کنم، نه برای اینکه نسبت به آنها احترام می‌کنم؛ یعنی نمی‌توانم کار بکنم! برای اینکه ابزار من بدلی است، آن‌جا که جای بدلی نیست، بدلی خریدار ندارد و آنها می‌فهمند.

اگر ما وارد کتابخانه‌هایشیم بارها این مثال زده شد - که میلیون‌ها کتاب دارد و همه هم قرآن است، ما هر کتابی را از نزدیک یا دور ببینیم یقین داریم که آن قرآن است، چون در این‌جا غیر از قرآن کتاب دیگری نیست؛ اما اگر در کتابخانه‌ای هم قرآن باشد و هم کتاب‌های دیگر، ما اگر از دور کتابی را ببینیم شک می‌کنیم، نمی‌دانیم قرآن هست یا غیر قرآن است؛ در آن نشئه هم غیر از حق چیز دیگری نیست؛ لذا هر چه آنها می‌بینند حق است، برای اینکه آن‌جا شیطان راه ندارد! وسوسه و مکر و فریب و بدل‌سازی و جعل‌سازی راه ندارد، آن‌جا حق محض است؛ لذا در فضای مُخْلِص راه برای شیطنت نیست، چون آنچه ابزار کار شیطان است را مُخْلِصین زیر پا گذاشتند و آنچه را آنها می‌طلبند، شیاطین نمی‌فهمند، حدّ اکثر تجرّد شیطان مادون حدّ مُخْلِصین است؛ لذا آن‌جا اصلاً راه نیست! در مدرسه ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ﴾ [۲۸] آن‌جا راه برای بدلی نیست که حالا شیطان در آن‌جا حضور داشته باشد، شیطان در عالم مثال و در بهشت و آن‌جا که سخن از درخت و امثال آن است حضور پیدا می‌کند: ﴿هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى﴾ [۲۹] اما آن‌جا که سخن از «شَجَر» و «حَجَر» و «مَدَر» و در و دیوار و آسمان و زمین نیست، آن‌جا که سخن از عقل محض است، شیطان راه ندارد تا در مدرسه ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ﴾ راه پیدا کند، یادر مدرسه ﴿يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ [۳۰] راه پیدا کند، یا در آن مرحله سؤال و جواب فرشته‌ها با ذات اقدس الهی راه پیدا کند، این است که شیطان اعتراف کرد به عجز خود و گفت من در حوزه مُخْلِصین راه ندارم، نه اینکه نسبت به آنها احترام می‌کنم، بلکه نسبت به آنها مقدورم نیست.

وقتی انسان به مقام مُخْلِصین رسید، جا برای شک نیست! اگر ما دو چیز داشته باشیم شک راه دارد، اما اگر یک چیز داشته باشیم، مثلاً فقط «الف» باشد، شک فرض ندارد! شک برای جایی است که دو چیز باشد و انسان نداند این را که می‌بیند اولی است یا دومی، اما اگر ما یک چیز بیشتر نداشتیم شک فرض ندارد. در حوزه اخلاص شک فرض ندارد، چون در آن‌جا جز حق چیز دیگر نیست، هر چه می‌شنوند حق است، هر چه می‌بینند حق است، هر چه می‌بویند حق است، هر چه می‌گویند حق است، این حق محض است و این حوزه مُخْلِصین است که نصیب هر کسی نخواهد بود. پرسش: آیا پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در دریافت وحی مختار است؟ پاسخ: بله، مختار است؛ ذات اقدس الهی به او اختیار داد، او هم عقل و درایت دارد و این را درک می‌کند. جبری در کار نیست؛ ولی معصومانه این فضیلت را هر عاقلی می‌پذیرد، مخصوصاً اینها! اینها که عقل کُلّ و صادر نخستین [۳۱] هستند، حق را خوب تشخیص می‌دهند و این حق را در قبال باطلی که در نشئه طبیعت است - نه نشئه بالا - تشخیص می‌دهند و کاملاً به استقبال وحی می‌روند. بنابراین سرعتی که گفته شد،

سرعت در لفظ نیست و این «تثلیث» هم درباره انسان راه دارد و هم درباره فرشته‌ها؛ منتها چون فرشته‌ها محل بحث نبودند، فرمود: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ﴾ و در مرحله مُخْلِصِينَ جا برای شیطان نیست؛ لذا اینها یقیناً وحی را تشخیص می‌دهند و می‌پذیرند.

اما درباره امام(سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ) سؤال کردند که شما از کجا می‌فهمید؟ امام شدید. فرمودند ما ذَلَّتِي را در خود احساس می‌کنیم، معلوم می‌شود که به مقامی رسیدیم. [۳۲] بیان نورانی امام سجاد(سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ) - در صحیفه سجادیه- در دعای عرفه این است: خدایا! از من پست‌تر آحدی در عالم نیست: ﴿وَأَنَا بَعْدَ أَقَلِّ الْأَقَلِّينَ وَ أَدَلُّ الْأَدَلِّينَ وَ مِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا﴾، [۳۳] چه می‌شود آن وقت؟! معلوم می‌شود به مقامی رسیدند، چون وقتی انسان به مقامی رسید، معلوم می‌شود که هیچ چیزی از خودش ندارد! فرمودند ما آن وقتی که احساس ذَلَّتِي پیشگاه ذات اقدس الهی داشته باشیم و بفهمیم که ذلیل هستیم، آن وقت معلوم می‌شود که به مقامی رسیدیم؛ این نشانه آن است که هیچ‌گاه انسان با حجابِ خودبینی به جایی نمی‌رسد، این را مستحضرید که اتلاف عمر حقیقت شرعیه نمی‌خواهد؛ یعنی ما منتظر باشیم آیهای نازل شود که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» این‌طور درس خواندن، این‌طور عوامی حرف زدن و آن‌طور دنبال عوام‌ها راه افتادن اتلاف عمر است، این نیست! یعنی حقیقت شرعیه داشته باشد که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» این‌طور درس خواندن اتلاف عمر است، این چیز «بَيْنَ الرَّشَدِ» ی است که چه چیزی اتلاف عمر است و چه چیزی اتلاف عمر نیست. خودمان می‌دانیم این عمری را که دادیم، داریم چه می‌گیریم و برای چه کسی درس می‌خوانیم؟! چه کسی می‌خواهد دنبال ما راه بیفتد؟! به دنبال چه لقبی هستیم؟! این را خودمان کاملاً می‌فهمیم و مثل روز برای ما روشن است، این‌طور نیست که حالا منتظر باشیم که برای ما شرح بدهند، یا آیه و روایتی بیاید که بگوید اتلاف عمر چیست! غرض این است همان‌طوری که این‌جا چیز مشخصی است، آن‌جا هم جای مشخصی است!

مطلب بعدی آن است که وقت انسان به مقام اخلاص رسید، نه در بخش اندیشه او شک هست و نه در بخش انگیزه او تردید. وجود مبارک حضرت امیر را ببینید که چگونه سخن می‌گوید: «مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُذُ أُرَيْتُهُ»، [۳۴] این بیان نورانی حضرت در نهج‌البلاغه است؛ فرمود از آن وقتی که حق را به من نشان دادند - حالا چه درباره «الله»، چه درباره اسمای او، چه درباره اوصاف او، چه درباره اقوال او، چه درباره افعال او و چه درباره آثار او - من در حق اصلاً شک نکردم! از آن لحظه‌ای که حق را به من نشان دادند: «مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُذُ أُرَيْتُهُ»؛ در جبهه‌ها، در جنگ‌ها، ریختن کدام خون و نریختن کدام خون من اصلاً در حق شک ندارم! ما که حق را نفهمیدیم، حق را دیدیم! فرمود «مَا عَلِمْتُهُ»، فرمود «مَا أُرِيدُهُ»؛ به ما نشان دادند! اگر درباره خلیل حق که گفته شد: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾، [۳۵] درباره ولی حق هم همین‌طور است؛ فرمود به ما نشان دادند، وقتی به ما نشان دادند که ما شک نمی‌کردیم. بنابراین اگر یک وقت کسی به این مقام رسید اهل شک نیست، چون شک فرع وجود دو چیز است؛ یکی حق و دیگری باطل، جایی که حق محض است و باطل اصلاً راه ندارد، جا برای شک نیست. پرسش: اگر ملکوت را به حضرت ابراهیم(سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ) نشان دادند، برای این بود که درخواست سوال برای منع قبلی دارد؟ پاسخ: سؤال نکرد!

تفرقه دشمن

این نیروی معنوی به نام «اتحاد»، آیا اینها این نیروی معنوی را دارند یا ندارند؟ فرمود نه خیر، این نیروی معنوی را ندارند. شما به حسب ظاهر فکر می‌کنید آنها با هم متحدند ﴿تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا﴾؛ چون کنار هم‌اند، با هم‌اند، اینها همه با هم دروغ می‌گویند، هم یهودی‌ها با هم دروغ می‌گویند، هم منافقین با یکدیگر دروغ می‌گویند، هم منافقین با یهودی‌ها و یهودی‌ها با منافقین دروغ می‌گویند؛ چون به یکجا تکیه ندارند، این سه گروه با هم دروغ می‌گویند. آنکه دیدید ﴿وَ يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾، [۳۰] آن به یاد حق و به نام حق بود آنکه در اینها نیست. لذا فرمود: ﴿تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا﴾ اینها را خیال می‌کنی با هم‌اند، بدن اینها کنار هم‌اند؛ اما ﴿وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾ مشتت و پراکنده است؛ برای اینکه عامل وحدت عقل است که انسان را به خدا واحد فرا می‌خواند که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» [۳۱] اگر عقل نبود و میدان‌دار خواص درونی و غرایز درونی، شهوت و غضب بود؛ «كل يجر النار إلى قرصه»، فرض ندارد که عقل رخت بربندد، ما سخن از وحدت داشته باشیم؛ چون اگر عقل رخت بر بست شهوت و غضب فرمانروایی می‌کند؛ آنها هم هر یک «كل يجر النار إلى قرصه» و استدلالی که قرآن کریم فرمود این است که چون عاقل نیستند با هم متحد نیستند، چون موحد نیستند از شما می‌ترسند، چون عاقل نیستند متحد نیستند، نفی توحیدشان زمینه ترس را فراهم کرده و نفی عقل زمینه اختلاف را فراهم کرده.

در یکی از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هست که به عده‌ای خطاب کرد فرمود: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمُ الْعَانِيَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمُ الَّتِي مَخْتَلِفَةٌ أَهْوَاؤُهُمْ»؛ [۳۲] فرمود کسانی که بدنهای شما کنار هم است، اما امیال شما از هم جداست، نفرمود «ایها المجتمعه ابدانهم المتشقة قلوبهم» یا «عقولهم»؛ چون قلب و عقل هرگز اختلافی با هم ندارند، فقط هواست که مایه اختلاف است. فرمود: «الَّتِي مَخْتَلِفَةٌ أَهْوَاؤُهُمْ» اگر عقل نباشد ممکن نیست جامعه‌ای واحد بشوند و متحد بشوند و اگر ذات اقدس الهی نعمت توحید را در صدر اسلام به مسلمین مرحمت کرد فرمود: ﴿وَ أَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾، [۳۳] برای آن است که نعمت عقل را به اینها داد، چون نعمت عقل را به اینها اعطا کرده است اینها برکت توحید را و اتحاد را چشیده‌اند؛ لذا فرمود: ﴿تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا﴾؛ اما ﴿وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾؛ چرا ﴿قُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾؟ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ و هر جا عقل نباشد اختلاف هست.

پس چند مدعا در این کریمه آمده است در این دو، سه کریمه و چند دلیل یکی از آن مدعاها این است که اینها رو برمی‌گرداندن، دلیل آن این است که از شما می‌ترسند، یکی از مدعاها این است که اینها نیروی معنوی ندارند؛ برای اینکه عاقل نیستند. پس از نیروی مادی اینها کاری ساخته نیست، سرمایه معنوی هم که ندارند. ﴿لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ حالا معلوم می‌شود که چرا قرآن کریم، گاهی از منافقین به عنوان ﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾، گاهی به عنوان ﴿لَا يَعْقِلُونَ﴾ یاد کرده است و چرا از اینها به عنوان ﴿وَ إِذَا خَلُّوا إِلَىٰ شِيَابِئِهِمْ﴾ [۳۴] یاد می‌کند؛ برای اینکه وقتی توحید نباشد، وحدت و اتحاد هم نیست، قهرراً شیطان که مظهر این‌گونه از پراکندگی هاست ظهور می‌کند. قسمت ۱۳/حشر/تسنیم

نقش شیطان

شیطان اهل «صَدَّ» و اهل «صَرَف» است؛ چون خودش منصرف از یاد حق بود، دیگران را هم از یاد حق مصروف می‌دارد، ﴿وَلَا يَصُدُّكُمُ الشَّيْطَانُ﴾، چرا؟ برای اینکه یک دشمن روشنی است، دشمنی او که پنهان نیست! او صریحاً اعلام کرده که من سواری می‌خواهم! در سوره مبارکه «اسراء» گذشت که ﴿لَا خَتَّيْكَانَ﴾؛ [۱۹] آدم و ذریه او را! «إِخْتَنَكَ» که باب «افتعال» است، یعنی «خَنَكَ» و «تحت خَنَكَ» این اسب را گرفته است. آن سوارکاری را که خیلی مسلط بر اسب است، دهنه اسب و گردن اسب در اختیار اوست که هر طور و هر جا بخواهد می‌برد و می‌راند، می‌گویند: «إِخْتَنَكَ الْفَرَسَ». شیطان گفت من سواری می‌خواهم! این‌طور نیست که کتمان کرده باشد، گفت همه اینها را به ضلالت می‌کشانم! حالا کسانی را که دسترسی به آنها ندارد بحث دیگری است، بندگان مُخْلِص را نه اینکه من نسبت به آنها ارادت داشته باشم، آنها در کمند من نیستند! آنها در منطقه‌ای هستند که شیطنت راه ندارد. همان‌طوری که در جریان آسمان فرمود برخی از مراحل صعود بود که شیاطین قبلاً می‌رفتند و الآن دسترسی به آن ندارند، اینها می‌گویند: ﴿مُلِئْتُ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهْباً * فَهَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدُ لَهُ شُهَاباً رَصَداً﴾، [۲۰] پس اینها دسترسی ندارند؛ در جهان غیب و مرحله‌ایه مُخْلِصین هم همین‌طور است، او ابزار ندارد؛ نردبان او و هم و خیال است، آن ذوات قدسی از و هم و خیال بالاتر هستند؛ نردبان او شهوت و غضب است، آن ذوات قدسی از شهوت و غضب مُطَهَّر می‌باشند، او با چه وسیله‌ای به حرم امن آنها راه پیدا کند؟ این‌طور نیست که حالا گفت: ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ﴾ [۲۱] من نسبت به آنها احترام می‌کنم و حق‌شناسی می‌کنم، از این قبیل نیست! قدرت ندارد! آن‌جا که رفتند، آن‌جا جز حق چیز دیگری نیست؛ جای وسوسه و بطلان و امثال آنها نیست، ابزار و هم و خیال نیست، ابزار شهوت و غضب نیست و شیطان هم که ابزار او همین است. بنابراین تا آن‌جا که قلمرو و هم و خیال است او سلطه دارد؛ البته سلطه وسوسه و تا آن‌جا که قلمرو شهوت و غضب است او سلطه دارد، البته سلطه وسوسه، نه سلطه‌ای که انسان را مجبور بکند، تا آخرین لحظه اختیار انسان محفوظ است. قسمت ۲۰/ زخرف/ تسنیم

نتیجه‌گیری

چنانکه قبلاً مشاهده گردید نظام ارزشی از مراحل اصولی، اخلاقی تا مرحله عملی گسترده می‌باشد اما بعضی از ارزشها و باید و نیایدهای اخلاقی ارتباط نزدیکی به مرحله اقدام و عمل دارند بطوری که وجود این ارزشهای خُلُقِی و اخلاقی دقیقاً در انجام فعالیت‌های ارزشی و اثر بخش تعیین‌کننده می‌باشند

مثلاً امید که می‌توان گفت که موتور پیشران حرکتها و اقدامات انسان است و یا شجاعت که عامل سرعت بخش و پشتیبان‌کننده مراحل عمل و اجراست

لذا بعضی از ارزشهای ذکر شده در متن بسیار در حصول نتیجه و اتخاذ مقاصد تعیین شده موثر هستند و ریشه‌های ایجاد آنها در انسان از همان مراحل اعتقادی و اخلاقی شکل می‌گیرد. اما نماد و نمایش آنها در عرصه عمل پدیدار می‌گردد